علی ہور الاستجماع آه چون نزد علما ظاهر شده که تعلیق حکم بوصف
مشعر است بعلیّت یعنی که هرگاه حکم را معلق سازند بوصف مثل
اینکه کسی بگوید تعظیم کند اگر عالم را پس ظاهر است که علت تعظیم علم باشد
و چون الله موضوع است از برای ذات مستجمع جمیع صفات کمال پس دلالت
بر مستجمع بودن جمیع صفات کمال دارد فی الجمله پس محصل الحمد لله خواهد
بود که حمد از هر کس صادر شود مختص است در حق آنکس که مستجمع جمیع صفات
کمال است از این حیثیت که مستجمع صفات کمال است بنا بر آنچه مذکور
شد که تعلیق حکم بوصف مشعر است بعلیت پس گویا گفته شده که حمد
از برای آن ذات است بواسطه آنکه آن ذات مستجمع جمیع کمالات است پس الحمد لله
مثل دعوی است با دلیل و برهان و لازم لفظه یعنی مخفی نیست چون
این حل دقیق که از برای الحمد لله کرده شد بعد از آن ادلا یتعقلون الضلال

دلیل م بعد الوصول الی الحق حاصل اینست که اگر هدایت در نظم آیه عقیب

وضلال م اتصال مطلوب است درست نیست زیرا که معقول نیست کفر بعد از در

یافتن ایمان و حال آنکه مضمون آیه بنابرین تقدیر اینست که ما قوم

بغیر م ثمود را هدایت کردیم بدین حق رسانیدیم و ایشان کفر را که عمی کنایه

ازوست اختیار کردند بر طریق حق و محشی در حاشیه اش بر حاشیه

تهذیب علامه دوانی بحث کرده که لا نسلم که ضلال بعد از وصول مقصود

نیست زیرا که ضلال بعد از هدایت ممکن است که حاصل شود با غوای شیطان

چنانچه می بینیم که مؤمن مرتد میشود و جواب از نیز بحث آنکه مراد از ضلال

بعد الوصول اینست که هرکه را خدای تعالی هدایت کند و بسبب هدایت او

بحق واصل شود بضلالت نمی افتد و ازین سخن از آیه کریمه من یهدی

الله فما له من مضل مستنبط است پس بنابرین آنکه که مرتد میشوند

هدایت حقیقی نیافته اند واکثر ازینها دین بر علیک کنند و شیطان اغوا م

نمیکرد این را چنانچه صریح آیه دلالت میکند برین و دلیل دیگر برین بودن

هدایت درین آیه بمعنی ایصال مطلوب اینست که درین آیه هدایت بمعنی

اگر قوم ثمود ... م

ایصال مطلوب بود بایستی که قوم ثمود اول همه ایمان اورده باشند و بعد ازان

کافر شده باشند و حال آنکه چنین نیست بلکه آنچه از تفاسیر و تواریخ ظاهر میشود

آنست که اکثر ایشان انبیا در دروغ بندند و بعضی که ایمان آورده بودند دیگر اعتبار کفر نکردند

والله منقوض بقوله تعالی انک لا تهدی آیه چه این کس را میرسد که بگوید که این آیت

درین آیه ممکن است که بمعنی ارائه طریق باشد و مراد ازین آیه آنست که تو هر کس را

نیز م

از احباب خود راهنمایی میکنی در حقیقت تو نکرده بلکه خدای تعالی کرده است

زیرا که جمیع اسباب هدایت از تو است [illegible] و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله

رمی پس اگر بجای این آیه والله لا یهدی القوم الظالمین آورده شود بهتر است

زیرا که خدای تعالی راه حق را بجمیع بندگان نموده است لیکن جمعی اختیار
آن میکنند و نجات می یابند و جمعی از فرط جهالت اختیار نمی کنند و در ضلالت
می مانند پس باید که هدایت درین آیه بمعنی ایصال بمطلوب باشد تا در معنیش
خلل راه نیابد و درست شود اختصاص بغیر ظالمین قوله یندفع کلا
النقیض بانطریق که هدایت در آیه اولی بمعنی راه نمایست و مفعول
ثانی که الی الحق باشد محذوف است و در آیه ثانیه بمعنی ایصال بمطلوب است و مفعول
ادم
ثانی او که الحق است محذوف است و یقینی است که بسی را رهنمایی میکند اما
بمطلوب نمی رسانند بلکه خدای تعالی بمطلوب می رساند دیگر بدانکه هرگاه لفظ
از برای معنی موضوع باشد منافات ندارد که در بعضی جا افصح استعمال کرده
شود در غیر معنی موضوع له مجازا و چگونه منافات داشته باشد
و حال مدار محاوره و مکالمه برین است و در کلام مجید ازین قبیل

بسیار

بسیار واقع شده است مثل ید الله فوق ایدیهم که معنی حقیقی

ید عضو مخصوص است و در اینجا بمعنی قدرتست پس مجرد اینکه هدایت

در هر یکی از آن دو ماده مخالف یکی از قراین باشد منتقض نمیشود بهیچ

یکی از آن دو قول زیرا که قائل اول را میرسد که بگوید هدایت در

اصل از برای ایصال موضوع است و در آیه اما ثمود فهدیناهم

بمعنی ارائت است مجازا و همچنین قائل ثانی را میرسد که بگوید هدایت در اصل

بمعنی ارائتست و در آیه انک لا تهدی محمول است بر ایصال مجازا و هیچ

لفظی از الفاظ نیست که صحیح نباشد استعمالش در معنی مجازی پس

ایشان ظاهر است که این قسم نقضها در امثال این مقام بیصورتست

و در جواب از اینها محتاج بتطویل نیست و در که ذکر کرده اند نیست

جمعی ذکر این جوابها و بیان تکلف در آنها موجب تشویش ذهن

قولین ر

متبدی میشه لهذا مذکور نگردیده و بعضی از علما هدایت را بمعنی دلالت
بلطف تفسیر کرده‌اند و این تفسیر هم موافق استعمال عرفیست و هم مستفاد
است از لغت زیرا که ائمه لغت هدایت را تفسیر کرده‌اند بدلالت و ارشاد
و آیه انک لا تهدی هم چنانچه بحسب ظاهر ناقض قول ثانیست ناقض این قول نیز
هست و جواب ازین همان جوابست که از قبل قول ثانی گفته شده تدبر و علیه
فمعناها علی الاستعمال الاول الایصال منتقض میشود این سخن بآیه کریمه انا هدیناه
السبیل اما شاکرا و اما کفورا زیرا که اگر بمعنی ایصال عطا باشد لازم آید
ضلال بعد از وصول براه حق و ضلال بعد از وصول باطل است چنانچه
گذشت بلکه حاصل معنی آیه باتفاق جمهور مفسرین اینست که ما راه حق نمودیم
اینرا لیکن بعضی شکر کردند بسبب قبول هدایت و سلوک براه حق و بعضی
کفور شدند بسبب اعراض از راه حق پس هدایت درین آیه بمعنی ایصال بمطلوب
نیست

بلکه

نیست و حال آنکه متعدی شده بمفعول ثانی نیز بنفسه قوله وهذا کنایة عن الطریق
المستوی آه وجه اینکه محشی وسط طریق را کنایه از طریق مستوی گرفته و بمعنی خودش
حمل نکرده اینست که بنابر تعلق هدایت بطریق معنی کلام بتر و منغلق تر است
زیرا که در عرف میگویند هدایت کرد فلانرا راه را و میگویند هدایت کرد وسط راه را
و قوله وهذا امر آخر فسره آه وفی مولانا جلال الدوانی در حاشیه خودش بر رساله
سواء الطریق را بطریق مستوی و صراط مستقیم تفسیر کرده است و از این تفسیر چنین
فهمیده‌اند که او سوی را بمعنی استواء اخذ کرده است و استوی که مصدر است بمعنی
مستوی که اسم فاعل است حمل کرده و اضافه آنرا بطریق اضافه صفت بموصوف
اعتبار کرده است لهذا بحث کرده‌اند که سواء الطریق بمعنی وسط طریق که محل
مطلوب است چنانکه ظاهر و متعارف اهل عرف است و هیچ تکلفی ندارد
پس تفسیرش بطریق مستوی که مستلزم تکلفات است درست و صواب نیست

مخفی از برای دفع اخفی بحیثیه مذکور فرموده که کسی تعبیر کرده است

سوا الطریق را بصراط مستقیم و طریق مستوی مرادش اینست که سوا

الطریق کنایه است از صراط مستقیم و طریق مستوی زیرا که لازم دارد

وسط طریق موصل بمطلوب صراط مستقیم را و بر عکس پس ذکر لازم کرده است

و ملزوم را خواسته و کنایه نیست مگر ذکر لازم و اراده ملزوم قوله کعلوک

البراعة الظاهرة زیرا که یکی از طریق نفس الامر علم منطق است و دیگر

علم کلام پس مناسبت دو قسم کتاب میشود بمنطق تا نه که مناسبت است

بعلم کلام تنها و مراد از براعة در اینجا ذکر کلامیست در دیباجه که مناسبت

بمطلوب — بمطلوب کتاب داشته باشد قوله والاول اقرب لفظا و اوسط انکه در اینجا هنگام

لنا در پهلوی عامل خود که جعل باشد واقع شده و در قرینه که متعلق رفیق

باشد معمول رفیق است و حال انکه مقدم شده است مقدم بر عامل

خدا شناس

خود ش یعنی بر لفظ جر که مضاف است بر رفیق قوله والثانی

منع زیرا که در اول حال از شاید بادی ادبی نیست بواسطه آنکه معنی آن

چنین است که حمد خدای را که گردانید از برای انتفاع ما توفیق را بهترین

رفیق پس جاء در مقام حمد خود را غایت فعل خدا کرده است و این

نا خوش است بخلاف ثانی که معنی آن چنین میشود که حمد خدای را که

گردانید توفیق بهترین رفیق ما قوله تجرد عن معنی الطلب زیرا که

خدای تعالی طلب رحمت نمیکند بلکه رحمت میفرستد به بندگان پس در این

مقام صلوة مستعمل است در رحمت که فی الحقیقه معنی مجازیست ولهذا محشی

فرموده که یراد به الرحمة مجازا قوله فان ارسله فوق البلوة

بدانکه این نسخه کتاب ظاهر بمنبع یکی از این دو وجه که محشی از برای

اختیار صنعت رسالت ذکر کرده حسب ثابت نیست پس تا مربوط شود

ادات و استعمال لفظ
در غیر معنی م

[illegible]

صفتی [illegible] زیرا که [illegible]

غیر او [illegible]

زیرا که [illegible]

[illegible]

زیرا که [illegible]

[illegible]

صفات [illegible] مستلزم [illegible]

و ما مستلزم [illegible]

زیرا که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در بسیار [illegible] صفت [illegible] کرده [illegible]

[illegible] بجواب که علم [illegible] صفات [illegible]

[illegible] اسمی [illegible]

طاهر است [illegible] صفت [illegible] که [illegible]

[illegible]

دیگر [illegible] کرده [illegible]

[illegible] و قرآن مجید [illegible]

در [illegible] شده

[illegible]

[illegible]

[illegible] کلام [illegible] دیگر [illegible] است

که آنچه محشی در بیان معنی رسول و نبی ذکر کرده اگرچه مشهور است در میانه

(ک ق م) مصنفین و تصریح کرده اند بآن صاحب مواقف و میر سید شریف و جمعی دیگر از

علما لیکن مخالفت دارد با حدیث مشهور که ابوذر غفاری روایت

از پیغمبر کرده فرموده نبی صد و بیست و چهار هزار است و از آنجمله سیصد و

سیزده رسول اند و صد و چهار کتاب بر ایشان نازل شده پس بنا

برین حدیث لازم نیست که هر رسول صاحب کتاب باشد و قطع نظر از

مخالفت با حدیث بیان معنی امثال این الفاظ بدون سماع از شارع بواسطه

یا بلاواسطه محض دعوی است و حق در تفرقه میان نبی و رسول چنانکه در کتب

احادیث از امام محمد باقر و امام جعفر صادق وارد شده اینست که

رسول باید ملک را معاینه ببیند و با او سخن کند و نبی لازم نیست که ملک را

معاینه ببیند بلکه نبوت بالهام و خواب دیدن و سماع صوت نیز

میشود

متحقق میشود و در معنی اولو العزم نیز اختلاف کرده اند بعضی از
مفسرین میگویند که اولو العزم آن پیغمبرانند که در نبوت ثبات قدم
ورزیدند و جد و جهد نمودند و بعضی میگویند آنانند که در بلیه صبر کردند
مثل نوح که مدتها از قوم خود آزار کشید و تحمل نمود و ابراهیم که در
آتش رفت و اسمعیل که بذبح گردن نهاد و یوسف که بر ستم اخوان
و حبس و زندان صبر کرد و ایوب که به بیماری و مرضهای تن در داد و
خاتم النبیین که از صدور کفار قریش و جفای آنها خلقش تنگ نشد و از
امام محمد باقر مرویست که اولو العزم پنج اند نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و خاتم النبیین و حق اینست که معصوم فرموده است قوله یراد ما الهدی
هو هدی الله زیرا که وقتی جایز است حذف لام از مفعول له که مقدم بوده باشد مفعول
له فعل فاعل فعل که معلل است آن فعل بمفعول له یعنی متحد باشد فاعل فعل

که عامل مفعول له ارسلت تا فاعل مفعول له بس چون فاعل ارسله خدای تعالی است

هدایت را نیز باید هدایت خدا اخذ کرد تا فاعل هر دو یکی شود و حذف

لام صحیح باشد قوله بل عن المفعول یعنی از مفعول ارسله که عبارتست از پیغمبر صلعم

در ذکر بل اشاره باینست که حال از مفعول مناسب است بقرینه مقام نعت

و دلالت بر مناسبت لا هذا حقیق و به الاقتدا یلیق زیرا که این دو فقره

به پیغمبر است که مفعول ارسله است نه مناسب حال ایتاء که فاعلست قوله بمعنی

اسم الفاعل زیرا که حال مفرد باید که محمول شود بر ذی الحال و مصدر

محمول نمیشود بواسطه آنکه خدا و رسول هادی اند نه هدایت و بمعنی اسم مفعول

مناسب مقام نعت نیست زیرا که چنین میشود معنی آن حالکون که پیغمبر

هدایت کرده شده است و رنگ نیست که هدایت کردن کمال آنحضرت

نه هدایت یافتن قوله مبنی للمفعول اه زیرا که ابتدا هرگاه مبنی از

برای

برای فاعل باشد بمعنی هدایت قبول کردن است و اینمعنی مناسب
مقام نعت نیست بخلاف مبنی از برای مفعول که بمعنی مهتدی بودن است
یعنی هدایت یافته میشود بسببت او و اینمعنی مناسبت دارد اگر کسی گوید
که وقتی مبنی از برای فاعل مناسب نیست که مراد هدایت بمعنی با باشد اما اگر
مراد هدایت یافتن بغیر باشد مناسب است زیرا که معنی کلام چنین میشود که او
هدایت یافتن بغیر باو حقیقت است و این معنی صفت آنحضرت است ۹ ۷ محشی
این احتمال را ذکر کرده است جواب گفته میشود که چنین ظاهر از اهتدای اهتدای
آنحضرت نیست زیرا که بر تقدیر اهتدای بغیر محتاج است کلام بتقدیر جار و مجرور
تا صحیح باشد بواسطه آنکه باین تقدیر میشود که هو بالاهتداء به حقیق و نیز
صفت واقع شدن اهتدا در حالتیکه مبنی از برای مفعول باشد ظاهر
تر بود بحسب معنی لهذا محشی متعرض این احتمال نشد قوله حالین هذا ذکر

یافتن م

پس م

آه باینها طریق که هر یک یا حالی علیحده اعتبار کنند از برای ضمیر مفعول

در ارسلنا و مبتدا خبر بکنند باینها بنحوی که اول حال باشد از ضمیر مفعول در

ارسلنا و ثانی حال باشد از ضمیری که در حال اول است و استیناف قریب است

که آنرا جمله بر سر خود اعتبار کنند که جواب باشد از سؤال مقدر که با کسی

سؤال کرده است که ۱۹ فدای تو ۱۴۳ را فرستاده حقتا از برای چه جواب

داده شده که از برای آنکه او مهتدی به بودن شهردار است قوله وقیس

علی هذا نورا آه بدانکه نور در اصل معنی روشنی و پرتو است لیکن مناسب

آنست که در حالت مفعول له بودن بمعنی روشن گردانیدن صدای نقعه تا

تا فعل فاعل فعل معلل به شود و در بنی هنگام معنی کلام چنین است که

صلوه بر کسی که فرستاده است او را فدای نقعه از برای روشن گردانیدن

یا دلها را یا راه نجات را یا امثال آنرا و در وقت حال بودن

صلای

خدای تعالی هم بمعنی منور منیوان گرفت و هم بمعنی مدبر امور و هم
بمعنی مبین چیزها زیرا که لفظ نور بمعنی هر یک از اینها مجاز وارد شده است
مجاز او محمول بطریق مبالغه نیز میشود مثل زید عدل یعنی از بس که منور است
گویا نفس نور است تعلیه به متعلق بابا اقتدا لا یلیق که نزد انکه
لفظ اقتدا در کلام مقام احتمال دارد که مصدر مبنی از برای فاعل
باشد و احتمال دارد که مصدر مبنی از برای مفعول باشد بر تقدیر مبنی از برای
فاعل مراد اقتدا کردن آنحضرت نیست زیرا که نقص آنحضرت
است بلکه مراد اقتدا کردن دیگران است بان حضرت و در بن همگان
تعلق جار و مجرور با اقتدا مناسب است زیرا که معنی کلام چنین میشود
که اقتدا با آنحضرت کردن لایق و خوب نیست نه اقتدا به دیگری
کردن و شکی نیست در خوبی معنی این کلام اما اگر متعلق باشد

مفعول ما

بتلبیق نعت این کلام اینست که اقتدا کردن لایق بآنحضرت است
و این با ملایمت چنانچه ظاهر است نزد طبع سلیم مثلا هرگاه زید افضل
باشد از همه میگویند اقتدا کردن مردم لایق است بزید بلکه میگویند
اقتدا بزید کردن لایق است و لهذا محشی فرموده است که به متعلق با اقتدا
لا بتلبیق فانه کما لا یخفی لا له و بر تقدیر مبنی از برای فاعل مفعول جار و
مجرور متعلق با قتدا نمیتواند بود زیرا که اقتدا در اینجا بمعنی مقتدا
به بودن است و صلاحیت متعلق بعض جار و مجرور ندارد چنانکه ظاهر است
بلکه متعلق است بتلبیق زیرا که معنی کلام چنین میشود که مقتدا به بودن
بآنحضرت لایق است و بدیگری لایق نیست و این معنی مناسب مقام
نعت است و هیچ ناخوشی ندارد و آنکه چه کثیر الاستعمال بودن
مصدر در مبنی از برای فاعل مرجح است از برای مبنی از برای فاعل

بودن

بودن اقتدا لیکن مبنی از برای مفعول بودن اقتدا در فقرهٔ اولی
مؤید مبنی از مفعول بودن اقتدا است پس اگر محشی اکتفا میکرد به بودن
اقتدا مبنی از برای فاعل بلکه هر دو احتمال مذکور مبنیست بنحو بود والله اعلم
قوله تقدیم الظرف لقصد الحصر الخ چون مقرر شده است نزد علمای عربیت که
تقدیم ما هو حقه التاخیر مفید حصر است وحق جار و مجرور انست که مؤخر
باشد از متعلقش پس تقدیم به برا قتدا که متعلق است افاده حصر میکند
و مناسب مقام نعت نیز حصر است لهذا محشی فرموده که تقدیم ظرف بواسطهٔ
قصد حصر است دیگر بدانکه هرگاه فی الدار زید بگویند اگر مقصود این است
که هیچ کس نیست در دار مگر زید این حصر را حصر حقیقی میگویند و اگر مراد
این است که زید در دار است و عمرو نیست این حصر را حصر اضافی میگویند پس
اگر حصر مقصود در به الاقتدا بلیق حقیقی باشد مستلزم این است که اقتدا

بغیر آنحضرت کردن لایق نیست و بنا برین توهم میشود که اقتدا بائمه

دین آنحضرت لایق نیست بنا بر آن محشی فرموده که اقتدا بائمه علیهم السلام اقتدا بآنحضرت است

در حقیقت زیرا که ایشان احکام دین آنحضرت را ثابت بیان میفرمایند و بنحوی که

آنحضرت ثبت نموده با ایشان اقتدا میکنند و اگر چه مقصود اضافی بدین نسبت با انبیا

سابق هم اصلا توهم نمیشود که اقتدا بائمه لایق نیست زیرا که معنی کلام چنین میشود که اقتدا

بائمه لایق نیست که اقتدا بآنحضرت کردن لایق نیست نه با نبیای دیگر پس

درین هنگام آنچه لایق نیست اقتدا بسایر انبیاست نه اقتدا بائمه دین

آنحضرت بنا برین محشی فرموده که اولی آنکه اضافی باشد نسبت لا بسایر

الانبیا و قوله اصلا اهل بدلیل اهیل بر آنکه مقرر است در لغت عرب که اسما را

تصغیر میکنند باین نحو اول اسم را مضموم میسازند و یای ساکن ما قبل

مفتوح بعد از حرف دوم می افزایند چنانکه حسن را حسین میگویند و جعفر

را

را جعفر و مقرر شده که اگر منقلب شده باشد حرفی از حروف اسم بحرفی
دیگر در تصغیر آن حرف اصلی را اعتبار میکنند و جمع تصغیر آل اهیل است دلالت
میکند بر اینکه در اصل اهل بوده است که قلب کرده اند ها را بالف و فرق میانه
آل و اهل بحسب استعمال اینست که آل را استعمال در اهل بیت اصحاب شرف
بزرگی میکنند و لیس خواه شرافت دنیوی و خواه دینی و لهذا آل فرعون
نیز میگویند و اهل را هم در ذوی شرف استعمال میکنند و هم در غیر ذوی
شرف قوله فان المفاعلة من الطرفین بودن باب مفاعله از طرفین از جهت آنست
که مفید اشتراک طرفین است در حکم مثل قاتل زید عمرواً که افاده میکند که زید
قتال کرد با عمرو و عمرو نیز قتال کرد با زید پس بر زید صادق است که مقاتل
عمرو است یکبار و هر یک از زید و عمرو را که مقاتل یکدیگر اعتبار کنند صادق
~~از این حیثیت که مطابق بیع است نام نهاده شده است بحق بیس~~

و همچنین بر عمرو صادق است که مقاتل زید است یکبار
م

ودیگری مقابل نقیض تا نیز خواهد بود بالضروره پس هر یک هم متصف

بمقابلیت بکبری باشند و هم متصف بمقابلیت بنقیض تا وچون مطابقه

نیز از باب مقابله است پس هرگاه خبر و اعتقاد مطابق با این بکبری واقع

اهم — نیز مطابق بکبری خواهد بود و نیز خبر و اعتقاد مطابق بنقیض با این و هم

واقع خواهد چنانکه ظاهر شد از مثال سابق و خبر و اعتقاد از این حیثیت

که مطابق بکبری است نام نهاده شده است بصدق و از این حیثیت که مطابق

بنقیض است نام نهاده شده است بحق پس صدق و خبر و اعتقاد مطابق

واقع است بکبری و حق خبر و اعتقاد مطابق واقع است بنقیض یا و گاه

اطلاق میکنند صدق و حق را بر معنی مصدری باین طریق که صدق را

و مطابق — میگویند بکبری با مخبر اهد و حق را میگویند مطابق بودن بنقیض با مخبر اهد

و لهذا محشی فرموده و قد یطلق الصدق و الحق علی نفس المطابقة

المطابقة

والمطابقه قوله ای بلغوا اقصی مراتب الحق چون معارج

الحق جمعیست مضاف بجنس معرف بلام و نزد اهل عربیت جمع مضاف تعریف م

بجنس معرف بلام تعریف افاده عموم میکند لهذا محشی آنرا حمل کرده است

بر صعود بر جمیع مراتب حق و فرموده که یعنی رسیدند باقصی مراتب

حق زیرا که صعود بر جمیع مراتب دارد آنرا قوله او مستقر بدانکه ظرف لازم م

مستقر بنابر مشهور میان نحویین آنست که متعلق باشد بمقدر عام مثل

زید فی الدار که متعلق است به حصل یا حاصل و ظرف لغو آنست که متعلق

باشد بمقدر خاص مثل زید علی الفرس که متعلق است براکب یا راکب اما بنابر تحقیق

میر سید شریف در حاشیه کشاف تحقیق فرموده ظرف مستقر آنست

که متعلقش مقدر باشد خواه عام باشد و خواه خاص و ظرف لغو آنچه متعلقش مذکور باشد متعلقش ر

مقدر نباشد مذکور باشد نزد متاوین این اصطلاح معتبر است و دار نحات است

که محشّی منلبس را که خاص است در ظرف مستقر تقدیر کرده دیگر بدانکه

معنی عبارت متن درین هنگام همانست که محشّی فرموده آنست که رسیده اند

با قصی مراتب حق و درین ظرف ثابت و محقق است و احتمال کذب ندارد

قوله هو من الغایات بدانکه مضاف الیه قبل و بعد و امثال اینها از ظروف

مثل فوق و تحت و قدام و خلف گاه محذوف میشود در لفظ اگرچه

واین هم مراد است ظروف مقطوعه از اضافه را درین حالت غایات میگویند

زیرا که مضاف الیه غایت و انتهای کلام است و چون درین هنگام محذوف شده است

پس این ظروف خود غایة کلام شده اند قوله مبنیا

مثال اول ربّت بعدُ کان خیراً من قبل که درین مقام اصلا خصوصیت

الیه هم مضاف قبل و بعد هیچ ملحوظ نیست بلکه غرض ترجیح نفس بعدیت

بر قبلیت و مثال ثانی و بعد فهذا غایة تهذیب الکلام نعم بعد از

رحمه

حمد و صلوة که اگر مضاف الیه مذکور نیست اما مراد است قوله فهذا

الف اما علی توهم اما چیست مقتضی لفظ فای فهذا در کلام مصنف مذکور نیست

محشی در وجه صحت ایراد آن فرموده که یا باعتبار توهم اما است

که از حروف شرط است و فای فهذا جزائیه و یا باعتبار تقدیرش

در کلام و هر دو وجه صحیح است اما ثانی بواسطه آنکه مقدر در حکم

مذکور است و اما اول بواسطه آنکه اعتبار توهم جایز است نزد علما

کند در هر جه کثیر الاستعمال باشد مثل گفتی زید لیس قائما بجر لفظ — کثیر ر

قائم باعتبار توهم بای زائده که در اکثر بر خبر لیس در می آید و صاحب

ایراد لفظ اما درین مقام مطرد و شایع است پس اگر درین مقام نه

مذکور باشد نه مقدر و توهم آن لفظ اما مذکور باشد بیجا نیست

قوله وهذا اشارة الی المرتب الحاضر اه یعنی آنکه اسم اشاره موضوع — عست

از برای موجود محسوسی که مشاهد باشد خواه از نزدیک و خواه از دور

(در غیر) و استعمال کنند بجهت غیر محسوس مشاهد مجازست پس در قسمی که شئی حضور حسی نداشته

وخواسته باشند که اسم اشاره را در آن استعمال کنند حضور عقلی آن شئی را نازل

منزله حضور حسی میگردانند و استعمال میکنند اسم اشاره را در آن چیز خواه آن چیز

موجود خارجی باشد مثل اشاره کردن بمعانی حاضر در ذهن و خواه موجود خارجی باشد

(محسوس هم) اما محسوس نباشد مثل اشاره کردن بنفس ناطقه و خواه ظاهر اما مشاهد نباشد مثل اشاره

کردن بشخص غایب دیگر به آنکه لفظ کتاب گاه اطلاق میکنند بر معانی مخصوصه

(کتابت نه) که فهمیده میشود از الفاظ ونقوش مخصوصه مثل اینکه میگویند و معانی که فهمیده

میشود از الفاظ ونقوش آن کتاب میخوانند وگاه اطلاق میکنند بر الفاظ

(میکنند بر معانی مخصوصه) مخصوصه که دلالت دارد بر الفاظ و معانی مخصوصه وگاه میگویند و مجموع معانی

(وگاه بر نقوش مخصوصه که دلالت) والفاظ مخصوصه وگاه بر معانی اطلاق میکنند وگاه بر الفاظ و نقوش

م

مخصوصه

و گاه بر معانی
و نقوش مخصوصه
م

مخصوصه چنانکه ظاهر است بهم این اطلاقات از تتبع موارد استعمال
پس اشاره بکتاب اشاره خواهد بود بیکی از امور سبعه که مذکور شد لیکن
ظاهر در این مقام یا معانی مخصوصه است یا الفاظ مخصوصه و بهذا محشی متعرض
احتمالات دیگر نشده و وجه ظهور آنکه مصنف غایه تهذیب کلام را محمول ساخته
بر مشار الیه هذا و کلام یا کلام لفظی است مثل لفظ زید قائم و یا کلام نفسی است
یعنی معانی منتزعه در ذهن چنانکه ظاهر میشود در حالت تقریر و تحریر مسایل پس
اگر مشار الیه معانی مخصوصه یا الفاظ مخصوصه باشد لفظ کلام [illegible] مستعمل خواهد
بود در یکی از دو معنی مستعمل فیه خود بی تکلف چه اگر مشار الیه یکی از
امور خمسه باقیه باشد خالی از تکلف نیست زیرا که اگر مجموع معانی و الفاظ
باشد از لفظ کلام یا قدر مشترک از کلام لفظی و نفسی خواسته میشود یا
کلام لفظی و کلام نفسی هر دو یا احدهما در برابر تقدیر یا خوبی نیست

اما بر تقدیر اول پس ابطله آنکه از لفظ کلام که مستعمل است در احدهما
فقط مشترک اراده نمودن خلاف ظاهر است واما بر تقدیر ثانی زیرا که از یک لفظ
در یک اطلاق دو معنی اراده کردن نزد ارباب عربیت پسندیده نیست خواه
آن دو معنی هر دو حقیقت باشند و خواه احدهما حقیقت باشد و دیگری مجاز واما
بر تقدیر ثالث از برای آنکه هرگاه مشار الیه مجموع معانی الفاظ باشد سوق کلام تقاضای آن میکند
که از لفظ صدقها حذف مفعول کرده نشود چنانکه ظاهر است نزد ذوق سلیم و اگر مجموع معانی الفاظ
و نقوش باشد نیز مستلزم محذور است زیرا که تکلف ثبت باز باید زیرا که ظاهر است از عبارت تهذیب الکلام
آنست که نقوش را الله تعالی نه تنها و نه مستقل ثبت نموده است و از اینجا روشن شد
ناخوشی مشار الیه بودن آن دو امر دیگر یعنی معانی و نقوش و الفاظ و نقوش اگر کسی که از این
تقریر چنین ظاهر شد که مشار الیه بودن نقوش تنها جایز است اما ناخوشی است و حال آنکه
صحیح نیست اصلا زیرا که در هیچ مقام از عبارت تهذیب الکلام صحیح تر نمود جواب گفته میشود

که

که نقوش را با الفاظ و معانی باعتبار دلالت کردن بر آنها یک اختصاص و علاقه است

باعتبار آنکه اختصاص ... شان بآن میکشد و جعلی که حقیقت از برای الفاظ و معانی است بآن

نسبت میدهند مثل آنکه شخص را بهیئتی میکشند و میگویند این کتاب در نهایت فصاحت است و این

تمام تمام در خاطرهاست و شک نیست که بهیئتی نسبت بنقوش فصاحت نیست مگر ملفوظ و آنچه در

خاطرست در

خاطرست با معانی است با لفظ و این همه در عرف شایع است فعلا اذا وجود للالفاظ مرتبه

و للمعانی نیز دانکه ظرف وجود معانی ذهن است نه خارج ذهن چنانکه محقق شده است و الفاظ

اگرچه ظرف وجود شان خارج است و در خارج ذهن موجود میشود ولکن با یکدیگر باقی نمی مانند

مجتمعه در خارج و لهذا اصطلاحات و دوال را از موجودات غیر قار الذات شمرده اند مجتمعه

الا باعتبار وجود شان در ذهن پس معانی و الفاظ مجتمعه مرتبه که مشار الیه لفظ هذا است در ذهن است نه

خارج خود وضع دیباچه پیش از تصنیف است و چون بعد از تصنیف و الحاق گشته است استعمال لفظ هذا

اشاره به تمام مقام مجاز است نه حقیقت و الله اعلم فعلی هذا على الظرفية مجاز الحذف مجاز حذف آن گذشت که

محذوف را ذکر کرده‌اند مثل اینکه مضاف حذف نمایند و مضاف الیه را بجای آن گذارند و اعراب مضاف را
بآن دهند مثل قول خدای تعالی و اسئل القریة که در اصل واسئل اهل القریة بوده است و دیگر اینکه بنا
بر مذهب بعضی از نحوی غایة تهذیب مفعول مطلق است و بنابر مذهب بعضی صفت مفعول مطلق محذوف است مثل
خبر مقدم و بنابر تقدیر اینست که هذا تهذیب تهذیبا غایة التهذیب الکلام قوله ما فی لفظ التحریر آه تحریر
بیان کند که چه چیز از حشو و زوائد بر بنای اعلم است از اینکه چه چیزها از حشو و زوائد آن بازند و نهایه مختصر فرموده که
مقصد بکمه است بیان المنطق فی الکلام بجای تحریر المنطق و الکلام کرده و اینکه در لفظ تحریر است ازاله بجهت
بعضی بنامه آنچه حشو و زوائد قوله المنطق آلة قانونیة الخ چه لازم است که واسطه بین مبانی فاعل و منفعل باشد
فاعل را منفعل سازد مثل تیشه از برای نجار و چنین منطق واسطه است میان نفس ناطقه و ادراکات
کسب قضایا که آنرا میگویند قانون و بعلت قواعد قضایای کلیه است که احوال بیان موضوع آن قضایا
از آن معلوم میشود چنانکه خواهد آمد بتفصیل و چون منطق مشتمل است بر قواعد این کلیه آنرا آلت
قانونیه میگویند و قانونش نیز میگویند قوله و الکلام هو العلم الباحث عن احوال المبدا و المعاد

یعنی علمی که بحث میکند در آن از احوال واجب الوجود و کیفیت معاد احتمال دارد که

معنی تعریف این باشد که کلام علمیست که بحث میکند در آن از احوال که معنی تعریف این باشد که کلام علمیست

موجود باعتبار آنکه عبارتست از صفت و یا باعتبار آنکه اخروی که قال عبارات از الفاظ

قوله علی نهج قانون الاسلام یعنی بطریقی که موافقت باشد بشریعت پیغمبر دانسته باشد و یا این قید حکمت بیرون

میرود زیرا که در علم حکمت متابعت براهین عقلی میکنند و موافقت شرع منظور نیست دو عطف

علی النهج نیست اه احتمال دارد که عطف بر بحث منطق باشد و درین هنگام حاصل معنی عبارت چنین میشود که این

کتاب در تحریر منطق و کلام در تعریف مرام است اما مخفی نیست که اگرچه بحسب لفظ عطف بر تحریر قریبست

اما بحسب معنی عطف بر تهذیب بهتر است چنانکه رجوع بدیباچهٔ شرح تهذیب میشود و لهذا مختار اختیار

کرده است قول دو وان جعلته فی تحقیق الاسلام اه آنچه ظاهر از کلام محققین میشود آنست که هرگاه

بینهما مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد اضافه بیانیه مثل خاتم حدید واما اگر مضاف

اعم مطلق باشد از مضاف الیه مثل شجر الاراک و علم الفقه و غیر اینها اضافه لامیست و بعضی اعم

نفس م — اضافه م

مطلق است از اسلام بمعنی اعتقاد است کما لا یخفی پس لا مریه نیست مگر اینکه گفته شود که مراد از

اضافه بیانی در این مقام آنست که مضاف الیه محمول شود بر معانی دیگر بیان این تعبیر خود اضافه لامیه

باشد و خود سبب بیانی دالّ اللام عند الله بدانکه احتمال دارد که در کلام مصنف مجاز دیگر و باین تقدیر

باشد که در تعریف اهل اسلام و بنا بر این اضافه نیز لامیه است دیگر بدانکه ایمان نیز گاه اطلاق میکند

بر مجموع اعتقاد بجنان و عمل بارکان و اقرار بزبان و در اکثر به معنی اعتقاد بامامت ائمه اثنی عشر

ایمان است و بدین دان نجات محققین نیست و تحمیل التحمید در اینجا در تبصره محمول بر کمال

نمیشود زیرا که بمعنی بسیار کردن است مجملی از آن الآن بمعنی مصدر که اسم فاعل است اعتبار کرده

تا حمل صحیح باشد یا بنا حمل بر مبالغه نموده مثل زید عدل و اینقسم حمل را مجاز در اسناد میگویند

زیرا که اسناد در غیر موضع خود است و لفظ تذکره نیز محمول است بر کتاب زیرا که بمعنی یاد

آوردن است پس از این معنی مذکور باید که قید یا مبالغه اعتبار باید کرد و لهذا محشی فرموده

که وکذا قوله تذکره معلوم و تفهیم للغیر ظاهر کلام دلالت میکند که این کتاب تبصره است

بر نفس اعتقاد و اقرار بما جاء به النبی و گاه اطلاق میکند م

رارک

دلالت نماید بر معلم تنها یا از برای متعلم از برای معلم تنها

یا از برای متعلم تنها اما ممکن است که از برای هر دو باشد و معنی کلام متضمن [illegible] که گردد — انیدم م

این کتاب را تبصره از برای آنکه کس را دانستن تبصره داشته باشد تا فهمانیدن اعم از آنکه

فهمانیدن اعم از آنکه فهمانیده باشد آنکه [illegible] غیر را یا فهمانیده غیر آنکه باشد [illegible] لفظ او در کلام

محتمل از برای هر دو [illegible] تضمین — بیت

معنی الاضداد [illegible] زیرا که [illegible] مناسبت ندارد

چنانکه ظاهر است بر این احتیاج دارد امری که [illegible] متعدی شود مثل [illegible] — تضمین م

و تعلیم و لهذا محتمل اعتبار کرده است و تضمین آنست که فعلی [illegible] یا شبه فعلی

را اعتبار کنند در فعلی یا شبه فعلی دیگر [illegible] که یکی اصل باشد و دیگری حال [illegible]

[illegible] از کلام محتمل [illegible] ظاهر میشود آنست

که بر تقدیر حال بودن از برای [illegible] که بر تقدیر [illegible] از برای — حال م

[illegible] (marginal note)

مسندالیه نیز میتواند بود زیرا که معنی کلام چنین است که گردانیدیم این کتاب را هدی از برای

هر که اراده هدایت کرده شده باشد چنانکه اکثر از صاحبان فهم باشند و صاحب هم میتواند بود که مسندالیه

بجمیع متقیان بود که منتهی شده باشند پس اضافه هدی بمتقین ندارد و چیزی که میتوان گفت اینست که چون نکره بمتقین

بلکه بمعنی مبالغت دارد و در صورت اول تفهیمان افتد و تعلیم مانع بود که از برای متعلق متعین شد و در

صورت ثانی بود چون مانع نیست از برای متقین خواهد بود لکن سیاق کلام درین هنگام کسی را

میسر که بگوید همچنانکه هدی نکره مبالغت منفی است نکره ... مسند است چنانکه محض خود دران

حاکمیت تصریح بخلق و مانعی ندارد پس فقره اول باشد که از برای مسندالیه باشد و جای آنکه

محض از برای رد تجویز عموم الله بعالم [illegible] رفع و [illegible] نصب رفع

بنابر آنکه خبر مبتدا محذوف باشد و اما موصول باشد با موصوف بر تقدیری که موصول باشد

با این تقدیر است که لا تفعل الذی [illegible] و بر تقدیری که موصوف باشد با این تقدیر است

که لا شیء [illegible] باعتبار اینکه [illegible] ولفظها در [illegible]

مشتمل [illegible]

لیکن [illegible]

صفاته

ضابطه که واقع شده در میان مضاف و مضاف الیه و در نصبش میانه یکی

خلاف است بعضی میگویند منصوبست باعتبار آنکه لاسیما نازل منزله الّا است

است در استثنا لفظ ما در منصوبست نیز زایده است یا کافه از اضافه و بعضی

میگویند لفظ ما نکره غیر موصوفه است و ما بعدش منصوبست بتقدیر اعنی

و مختار صاحب مغنی اللبیب اینست که اگر معرفه باشد نصبش جایز نیست و اگر نکره باشد

منصوبست بر تمیز بنا بر آنکه ما کافه است از اضافه قوله الفن الاول عبارة

عن احد المعانی الستة والمنطق عبارة اه بدانکه کتاب و فن و کتاب در عرف

بر هر یک از امور سبعه اطلاق میکنند چنانکه سابقا مذکور شد و اسمای علوم

مدونه را در عرف بر هر یک از معانی خمسه اطلاق میکنند چنانکه ظاهر

میشود از تتبع مواضع استعمال مثلا میگویند فلان کس حکیم است و فلان

کس نحوی است و مراد ملکه حکمت است و نحو باین معنی که کیفیتی حاصل

مستحضر — محققین

شده است ادراکی متوجه بر مسئله ای از مسائل حکمت باشد که میشود مثلا
آن مسئله میگردد و لهذا اکثر صاحبان ملکه مسائل را مستحضر بودن آنها از حکیم بودن
و نحوی بودن بر میزد و نیز میگویند فلان علم کفر است و فلان علم حق است
مراد تصدیق بمسائل آن علم است کالابحث و نیز میگویند فلان کس تعلیم نحو میکند
و نحو را انجا نظر دارد مثلا و مراد نفس مسائل است خواه تمام و خواه قدر معتد به
و لهذا محشی فرموده که قسم اول عبارت است از یکی از معانی سبعه و منطق عبارت است
از یکی از معانی خمسه نعله و جده الفعل التسلیم منابها بناسبت ملکه و علم تحصیل است

مقدمه

با حصول و مناسبت نفس مسائل بها نیست قوله و اما انکه لفظ مقدمه هم بکسر دال
خوانده شده و هم بفتح بنا بر اول مشتق است از قدم بمعنی تقدم همچنانکه
دار دشده است در کتب لغت و بنا بر ثانی مشتق است از قدم متعدی
چنانکه ظاهر است و دیگر بدانکه مذهب شیخ همینجا که در مطول تصریح

کرده است

گردانست مقدمه دو فرد دارد مقدمة العلم و مقدمة الکتاب مقدمة العلم

اموری چند است که موقوف علیه شروع در مسایل علم است مثل معرفت حد

و غایت و موضوع علم و مقدمة الکتاب عبارتست از کتاب که مقدم است

بر مقصود بواسطه ارتباط مقصود با وی و نفع او در مقصود و این هر دو

خارج است از علم چنانکه ظاهر است و نزد میر سید شریف مقدمه در حقیقت

نیست مگر مقدمة العلم و آن عبارتست از چیزی چند که موقوف علیه شروع در

علم است بر وجه بصیرت مثل معرفت حد و غایت است و موضوع در

الفاظ و نقوش اطلاق مقدمه باعتبار اینست که دال اند بر مقدمة العلم

و موضوع

و این قول اقرب است و بکلام دوم اینست قوله رسم المنطق فی الحاجة الیه

به آنکه تصور بوجه ما از جمله موقوف علیه شروع در این علم است زیرا که

طالب مجهول مطلق بودن ممکن نشود محالست پس شارع در علم را

ناچارست از اینکه بیک نحوی آن علم را تصور کند و همچنین علم بفایده نیز

از جمله موقوف علیه شروع است زیرا که فاعل مختار بدون تصور فایده

رسم ۲ طالب فایده امری نمیشود لیکن علم وفایده مخصوص او موجب بصیرت در شروع

فایده ۳ و با بعث زیادتی سعی شارع است و بیان موضوع علم متمیز شدن آن علم است

از علوم دیگر زیرا که هر گاه موضوع علمی متمیز گردد از موضوع علمی دیگر

آن دو علم نیز از هم ممتاز میگردند مثلا هرگاه شخص دانست که موضوع منطق

معرف و حجت است و موضوع نحو کلمه و کلام مسایل نحو و منطق نزد

او مشتبه نمیگردد بلکه هر مسئله از مسایل این دو علم را که ملاحظه مینماید

میداند که از کدام یک از این دو علم است و متمیز شدن علم نزد متعلم نیز

العلم ۴ موجب بصیرت در شروع است قوله هو الصورة الحاصلة الخ بدانکه

علم بر دو قسم است یکی آنکه محتاج است بحصول صورة معلوم نزد عالم

وانی

و این قسم را حصولی میگویند مثل علم نفس ناطقه بحیوان ناطق و شجر

و حجر و غیر اینها از موجودات دیگر و آنکه محتاج نیست بحصول صورت مثل علم نفس

ناطقه بخود نفس و این قسم را حضوری میگویند اگر کسی گوید

علم م

بیرون میرود از تعریف بعض افراد علم حضوری زیرا که ظاهر اینست از صورت حاصله

که صورتی مغایر ذات خارجی عالم و معلوم نزد مدرک باشد و در علم حضوری

چنانکه مذکور شد صورتی در کار نیست جواب گفته میشود که مراد از تعریف

تعریف علم حصولیست نه مطلق علم تا واجب باشد صدقش بر علم حضوری

زیرا که غرض از منطق نیست مگر عصمت از خطای در فکر و علمی محتاج است

بفکر و نظر علم حصولیست و بس دیگر بدانکه مصنف عند را ایمای نفی اعتبار

در تعریف م

کرده است تا بیرون رود علم نفس ناطقه بجزئیات مادیه بنا بر مذهب حکما

که میگویند صورت جزئیات محسوسه در خیال در می‌آید نه در نفس ناطقه

زیرا که این صور نهایت ندارد اگر در نفس ناطقه حاصل نیست اما نزد او

حاصل است پس صورت حاصله نزد عقل بر آنها صادق است قوله فقد اختار

مذهب الحکماء یعنی آنکه تصدیق بمذهب حکیم اعتقاد به نسبت تامه خبریه و تصور

صورت حاصله است که عبارت از اذعان به نسبت خبریه و تصدیق بمذهب امام مجموع

تصورات ثلثه است با اذعان به نسبت و تصور صورت حاصله است که عبارت از مجموع

تصورات ثلثه و اذعان به نسبت خبریه قوله و اختار مذهب القدماء یعنی آنکه قدمای

منطقیین را عقیده آنست که قضیه که مورد اذعان و حکم است مرکب است

از سه جزو موضوع و محمول و نسبت و متاخرین منطقیین را عقیده آنست

که قضیه مرکب است از چهار جزو موضوع و محمول و نسبت و وقوع نسبت

یا لا وقوع نسبت پس باعتقاد قدما جزو اخیر قضیه که متعلق اذعان است

نسبت است و باعتقاد متاخرین وقوع نسبت و لا وقوع نسبت است

و حصر

و چون مصنف اذعان را به نسبت متعلق ساخته است زیرا که گفته است
اذعان النسبة ظاهر میشود که نزد او مختار مذهب قدما است و اگر نه بایستی
که بگوید اذعان الوقوع النسبة چنانکه ظاهر است از آنکه مختار مصنف
مذهب قدما است زیرا که مذهب متأخرین اجزای قضیه چهار است پس اگر
مختار مصنف مذهب متأخرین بودی بایستی که اشاره به تثلیث اجزای قضیه نکند
بلکه بر تربیع آن اشاره بایست کرد و حال آنکه در اول مبحث قضایا
اشاره کرده است بآنکه اجزای قضیه سه است و دیگر آنکه تصدیق اگر اعتقاد
ثابت جازم باشد که به تشکیک مشکک زایل نگردد آن را یقین میگویند اگر مطابق
واقع باشد و جهل مرکب میگویند اگر مطابق واقع نباشد و اگر ثابت و جازم
نباشد بلکه طرف مقابل احتمال مرجوحی داشته باشد آن را ظن میگویند و گاه
یقین به دلیل حاصل میشود مثل یقین به وجود واجب و گاه به تقلید

مثل اعتقاد بخبر انبیا و اوصیا قوله کما فی التخییل آه تخییل تصور خبریه است

که بهم یاید در نفس کند هر چند خلاف آن نسبت ثابت باشد نزد عقل مثل

خیالات شعریه همچنانکه میگویند دل دریای آتش است و سیلاب اشک عالم را

بطوفان داد و امثال اینها و شک عبارتست از تصور نسبت خبریه بحیثیتی که

عقل متردد باشد و هیچ یک از وقوع و لاوقوع آن نسبت راجح نباشد بلکه

متساوی باشد نزد عقل و وهم عبارتست از تصور طرف مرجوح پس نسبت در این

سه قسم اگرچه نسبت خبری است زیرا که قائل آن را میتوان گفت که صادق است

یا کاذب اما مدرک با دراک اذعانی نیست زیرا که ادراک اذعانی در طرفی که احد

نسبت راجح باشد خواه بسر حد جزم رسیده باشد مثل یقین و خواه نرسیده باشد

مثل ظن قوله الاقسام بمعنی القسیم چون انقسام توهم میشود که انقسام لازم

است زیرا که از باب انفعال است و حال آنکه در عبارت بمعنی متعدیست

سوی

بقرینه مقصود بودن الضرورة والاکتساب بالنظر بمعقولیة محشی ره
بدفع این توهم کرده است وحاصلش آنکه اگرچه انقسام از باب انفعال
است وحاصل در باب انفعال لازم بوده است لیکن در کتاب اساس اللغة انقسام
بمعنی قسمت که متعدی است تفسیر کرده شده پس کلام صحیح است قوله فالمذکور
فی هذه العبارة صریحا هو انقسام الضرورة آمده آنکه مرجع عبارة متن اینست
که قسمت میکند تصور وتصدیق ضرورة واکتساب بنظر را پس ضرورة منقسم
خواهد شد بضرورة در تصور وضرورة در تصدیق وهمچنین اکتساب منقسم
شده باکتساب در تصور واکتساب در تصدیق واز اینجا دانسته میشود که
یک از تصور وتصدیق منقسم میشود بضرورة واکتساب چنانکه ظاهر است
وقول المحشی یعنی وهو البلغ واحسن اه اشارة است بآنکه بیان انقسام
تصور وتصدیق چنانکه متن کرده بقول خود که یقتسمان اه بهتر از آنکه

بگویند و تقسیمات بالا الفروق و الاکثر بالنظر مثلا زیرا که از امثال

این عبارت اقسام صریحا فهمیده میشود و از امثال عبارت متن کتاب

و کتابهای منطق از صریح دیگر بدانکه چنین دانسته شد که از قسمت کردن

تصور و تصدیق صریح و اکثر بالنظر فهمیده میشود منقسم شدن تصور و تصدیق

پس تصور و تصدیق هم متصف خواهند بود بقاسمیه و هم منقسمیه

پس تقسیمات باعتبار آنکه از باب انفعال است و اصل در آن باب لازم بودن است

مناسب وصف منقسمیت تصور و تصدیق است و باعتبار معنی مناسب وصف

قاسمیه بخلاف تقسیمات که همین مناسب وصف قاسمیه است بخلاف تقسیمات

و لیکن پس حکمی است که و هم اعتبار کرده شده تقسیمات را بر تقسیمات باآنکه

تقسیمات خصص بود این بحث بنابر قوله کما از یکبار القوم اه ملخص دلیل

مطلب بطریقه بعضی از محققین است که تصورات هم بدیهی نیست و الا لازم

آید

می‌آید که در هیچ تصور محتاج نباشیم بعقل با تفکر و حال آنکه محتاج است

در بعضی مثل تصور روح و ملک و همه نظری نیست والا لازم آید که هیچ

تصور معلوم نشود بواسطه آنکه بنابرین تقدیر معرف هم نظری خواهد

بود پس محتاج باشیم آن معرف بمعرف دیگر و درین هنگام اگر بر میگردد

معرف علیه موقوف خواهد بلا واسطه مثل اینکه تصور زید محتاج باشد

بتصور عمرو و تصور عمرو محتاج باشد به تصور زید و خواه بواسطه

واحد مثل اینکه محتاج باشد تصور زید بتصور عمرو و تصور عمرو بتصور

بکر و تصور بکر بتصور زید و خواه بچندین چنانکه ظاهر است پس		واسطه م

بر هر تقدیر مستلزم دور است زیرا که توقف شی است بر ما یتوقف

علیه و دور باطل است بواسطه آنکه مستلزم تقدم شی است بر نفس

و تقدم شی بر نفس باطل است بالبدیهه و اگر بر نمیگردد با آنکه غیر

النهایة میرود باین نهج که تصور زید محتاج باشد بتصور عمرو و تصور

عمرو بتصور بکر و همچنین لا غیر النهایة پس جمیع تصورات موقوف بر

یکدیگر و همه در بند هم خواهند بود پس از کجا تصوری حاصل خواهد [بود]

شد تا حاصل شود تصور دیگر از آن تصور و بالجمله عقل به بدیهه حکم میکند

[باشند ر] که ما دام که جمیع تصورات موقوف باشد بر یکدیگر لا غیر النهایة حاصل [نمی شود]

هیچ تصوری جدا بکر مخفی نیست بر صاحبان فطرت مستقیم پس لازم [می آید]

معلوم نبودن تصور مطلقا نزد عقل و حال آنکه بعضی از تصورات

معلوم است مثل تصور حرارت و برودت و امثال اینها و همین طریق

گفته میشود در تصدیق و طریقه فهم بهتر است زیرا که بعد از رخصت [باشند الا]

لابد است از دعوی بداهت در مقدمات دلیل کردن و الا مانع را [میرسد]

که بگوید مثلا این قول که اگر همه تصورات یا تصدیقات نظری باشند

لازم

لازم می‌آید که هیچ تصور یا هیچ تصدیق معلوم نشود و حال معلوم است — آنکه م

نیز از جمله تصدیق است پس بنا بر فرض اول اطرافش غیر معلوم خواهد بود — تصدیقات ر

پس محتاج بفکر زیرا که تا موضوع و محمول معلوم نشود تصدیق حاصل نمی‌شود — بهتر م

مستدل را

و بر تقدیر ثانی حدودش خواهد بود پس محتاج نباشد بدلیل و هرگاه — نظر م

کردن

ناچار باشد از دعوی بدیهی بودن تصور یا تصدیق در مقدمات دلیل

پس دعوی بدیهیه در انقسام کردن در اول مرتبه بهتر باشد قوله منها التجوز — اصل م

عن استعمال اللفظ المشترک چون لفظ علم مشترک است میانه چند معانی مختلف

زیرا که در بعضی از اصطلاحات مختص است به یقین دون ظن و در بعضی

به تصدیق تنها که موقوف تصور و در بعضی مخصوص است بمرکب تنها که موقوف

به بسیط و از اینجا که عرفت الله میگویند و علمت الله نمیگویند پس لفظ — است ط

معلوم که مشتق است از آن نیز مشترک خواهد بود میانه معانی متعدده تنها که

چنانچه ظاهر است ولهذا محشی حکم باشتراک آن کرده است قوله فان الذی

لایکون کاسبا ولا مکتسبا غرض اینست که بدیهی از انجهتیست که بدیهیست نه معرف

واقع میشود ونه معرف اما اول بواسطه آنکه بدیهی یا محسوس است بحواس ظاهره

یا بحواس باطنه واز ترتیب محسوسات متعدده به حس بدیهی دیگر حاصل نمیشود

ونه ادراک کلی چنانکه ظاهر است نزد عقل سلیم واما ثانی بواسطه آنکه اگر

مکتسب باشد محتاج خواهد بود بمعرف واما آنکه معرف بدیهی میتواند بود چنانکه

کند ترتیب ونه کلی زیرا که ضم کلی بکلی افاده بدیهیت نمیکند بلکه عقل بمجرد حصول

بر تکثیر [illegible] میکند وهرگاه بدیهی نه کاسب است ونه مکتسب پس [illegible] خواهد بود

در کلیات ولفظ معقول که مستعمل است در کلی دون بدیهی اشاره باین

معنی کرده میشود بخلاف لفظ معلوم زیرا که در کلی وبدیهی هر دو مستعمل است

چنانکه ظاهر میشود نزد متتبع مواضع استعمال دیگر به آنکه تعریف معقول از

رهگذر اعتبار کردن صیغهٔ مفرد نیز ترجیح دارد بر تعریف مشهور زیراکه
در تعریف مشهور اعتبار امور کرده‌اند و چنین گفته‌اند که فکر ترتیب امور
معلوم است از برای تحصیل امر مجهول و بنا بر این مستقیض میشود تعریف
بفصل تنها یا خاصه تنها و احتیاج می‌افتد در تصحیح تعریف به تکلف و خلاف
ظاهر بخلاف تعریف مصنف که بی تکلف شامل جمیع افراد معرف است قوله
تعرف منها احکام ذاتیات موضوعها باین طریق که موضوع را موضوع
صغری سازند و وصف عنوانی موضوع قضیه را محمول صغری و قضیهٔ کلیه را
کبری سازند و از آنجا حکم ذاتی موضوع ثابت شود مثلا چنین گوییم
که زید فاعل است و هر فاعل مرفوع است پس زید مرفوع است و اطلاق لفظ
قانون بر منطق باین اعتبار است که مشتمل است بر قوانین کلیه پس
از قبیل تسمیهٔ کل است باسم جزو قوله و اما بواسطه امر مساوی و بدانکه

ذاتی م

مرفوع م

منهم و جمعی کثیر از متأخرین گفته اند که مراد بعرض ذاتی آنست که لاحق شیء
شود لذاته مثل ادراک امور غریبه از برای انسان یا لاحق شود بواسطه
امری دیگر مثل تعجب که لاحق انسان میشود بواسطه ادراک امور غریبه یا لاحق
میشود بواسطه امر اعم خارج از شیء که جزء آن شیء باشد مثل حرکت که لاحق
انسان میشود بواسطه اینکه حیوانست و اعراض غریبه را نیز بر سه قسم گردانیده
اند یکی آنکه بواسطه امر اعم خارج از شیء لاحق میشود مثل حرکت که لاحق
ناطق میشود بواسطه حیوان و دیگری آنکه لاحق شود بواسطه امر اخص از
شیء مثل نطق که لاحق حیوان میشود بواسطه انسان و ثالث آنکه لاحق
میشود بواسطه امر مباین مثل حرارت که لاحق آب میشود بواسطه آتش و
باعتقاد قدما و طائفه از متأخرین مثل شارح مطالع و تابعانش نیز آنکه
بواسطه جزء اعم عارض میشود داخل در عرض ذاتی نیست و محقق

نیز در اساس الاقتباس تصریح باین فرموده و چنین گفته که باید در هر
علم بحث کرده شود از اموری که آثار و احوال موضوع آن علم باشد
و عارض بواسطهٔ جزو اعم در حقیقت از آثار و احوال موضوع نیست بلکه
از احوال و احکام آن امر اعم است و چون طریقه شارح مطالع را
محشی صواب داشته لهذا عرض ذاتی را بر نهجی تفسیر کرده که شامل عارض
بواسطهٔ جزو اعم نیست قوله کالتعجب اللاحق للانسان الخ بدانکه تعجب عارض انسان
نمیشود لذاته بلکه بالتبعیت که بواسطهٔ ادراک امور غریبه لاحق انسان
میشود چنانکه ظاهر است و تصریح کرده باین محققین مثل مصنف رحمه الله و غیره پس آنرا
مثالش از برای عارض لذاته آوردن محتاج است بنحوی از تکلف مثل
اینکه از تعجب ادراک امور غریبه خواسته شود که مبدأ تعجب است دیگر
آنکه مراد از تعجب در این مقام متعجب است زیرا که مراد از عارض خارج

مستعملست و آنچه مستعمل میشود منسوبست به تعجب و ذکر مبدا و اراده مشتق
شایع و متعارف نیست نزد ارباب این فن قوله ثم یتنوع وجه الا
سناد بالعرض والمجاز بدانکه واسطه همچنانکه فهمیده میشود از کلام شارح
مطالع و جمعی دیگر از محققین بر سه قسم است واسطه در عروض و واسطه در ثبوت
و واسطه در اثبات واسطه در عروض آنست که عارض اولا و بالذات علی العارض
او شود و ثانیا و بالعرض عارض دیگری مثل آنکه واسطه در عروض کتابت
از برای حیوان چه کتابت اولا و بالذات عارض انسان میشود و ثانیا و
بالعرض عارض حیوان و واسطه در ثبوت آنست که واسطه علت از برای ثبوت
عارض خواه خودش معروض آن عارض و واسطه باشد چنانکه گذشت
در مثال سابق و خواه نباشد مثل تحرک اصابع که واسطه در ثبوت است
از برای کتابت بالفعل انسان و خودش صلاحیت اتصاف بکتابت ندارد

و واسطه

و واسطه در اثبات آنست که علت علم بشیء باشد مثل تغیر که علت علم

بحدوث عالم است وگاه باهم جمع میشود در یکجا ده مثل آنکه هم واسطه

در عروض و ثبوت کتابت است از برای حیوان و هم واسطه در اثبات زیرا

که استدلال کرده میشود از انسان بودن حیوان بر ثبوت کتابت از برای

حیوان باین طریق که بعض الحیوان انسان و کل انسان کاتب فبعض الحیوان

کاتب وگاه باشد که شیء واسطه در اثبات باشد اما نه واسطه در عروض باشد و نه

واسطه در ثبوت و آن در جاییست که از معلول دلیل گفته شود بر علت مثل

آنکه از تب استدلال کنند بر تعفن اخلاط و ازینجا ظاهر شد که واسطه در عروض

نداشتن شیء لازم ندارد به بدیهی بودن ثبوت آن شیء از برای موضوع

بلکه بسیاری از آن محمولات مسائل است که واسطه در عروض ندارند اما

محتاج بثبوت شیء زیرا که صنع بدلیل مثل بهای مقدار که عارض

جسم است لذاته لیکن ثبوتش از برای جسم بدیهی نیست بلکه محتاج است
بدلیل و محشی در وسط طریقه شارح دارد چنانکه ظاهر است از نقوض
عرض ذاتی را و در حواشی دیگرش نیز تصریح نموده و اما آنچه از کلام
متقدم و طایفه دیگر از مصنفین مثل صاحب قسطاس وغیره فهمیده میشود
اینست که واسطه در عروض همان واسطه در ثبوت نیست و بنا بر طریقه شارح
مطالع در بعض موضع مشکل میشود مثل اینکه تعجب را واسطه در عروض
ضحک گرفته اند و این قرار یافتی که اتصاف انسان بضحک بالعرض
و اتصاف متعجب بضحک بالذات و حال اینکه انسان حقیقة موصوف
ضحک است چنانکه ظاهر است بالبدیهه و تعجب متصف نیست بضحک بالعرض
زیرا که مراد از متعجب مفهوم است نه ماصدق چنانکه تصریح کرده اند
محققین مثل میرسید وغیره والا لازم می آید که شی خودش واسطه

در

در عرض بدن از برای خود نفس و این محالست و دیگر آنکه نسبت که مفهوم
متعجب صلاحیت اتصاف بضحک ندارد مگر بالعرض و به تبعیت حلول نفس در بدن انسان
و بهمان طریق است حال در واسطه در عروض بودن ادراک امور غریبه زیرا
تعجب و علی هذا القیاس دیگر آنکه در هر علم احوالاتی که بواسطه امر اخص عارض
میشود ثابت میکنند مثل آنکه در نحو احوالاتی که بواسطه اسم و فعل و حرف
عارض کلمه و کلام میشود بیان کرده میشود و همچنین در حکمت طبیعی که موضوع
او جسم میشود ثابت میکنند و حال آنکه بحث عارض بواسطه امر اخص
داخل در عرض ذاتی نیست و بواسطه دفع این بحث علما دو وجه ذکر نموده
که مراد از بحث از اعراض ذاتیه کردن اعم از آنست که اعراض ذاتیه موضوع
را از برای موضوع ثابت کنند یا اعراض ذاتیه اشیاء مخصوصه موضوع
از برای آنها ثابت کنند و محقق دیگر نیز متعرض جواب شده اند در

تعجب

او جسم است احوالی را که بسبب انواع جسم مثل عناصر و افلاک عارض جسم م

ذکر هم جوابها و وجه صحت و فساد آنها و بیان رجحان یکی بر دیگری سخن

بسیاری است که در خور حوصله فهم مبتدی و مرتبه این تعلیقه نیست

لهذا مذکور نگردید و آنچه مذکور شد نسبت بحال متعلم نیز بسیار است لیکن

چون تنقیح طلب تحریر یافت قوله الدال الاربع یعنی خطوط و عقود

قوله الدوال الاربع یعنی خطوط و عقود و نصب و اشارات که غیر لفظیه اند دلالت

میکنند بسبب وضع واضع قوله و اقسام الدلالة ستة وضعیه لفظیه و وضعیه

غیر لفظیه طبیعیه لفظیه و طبیعیه غیر لفظیه عقلیه لفظیه و عقلیه غیر لفظیه دیگر بدانکه

که دلالت وضعیه لفظیه بودن لفظ است بحیثیتی که فهمیده شود از آن معنی

عند ملاحظه وضع واضع بعد از علم بوضع و وضعیه غیر لفظیه بودن غیر لفظ است

بحیثیتی که فهمیده شود از آن معنی عند ملاحظه وضع از علم بوضع و طبیعیه لفظیه بعدم

بودن لفظ است بحیثیتی که فهمیده شود از آن معنی عند ملاحظه طبع بعد از علم

باقتضای

باقتضای طبع و طبیعیه غیر لفظیه بودن غیر لفظ است بحیثیتی که فهمیده شود
از آن معنی بمدخلیت طبع بعد از علم باقتضای طبع و دلالت عقلیه بودن غیر لفظ است لفظیه م
بحیثیتی که فهمیده شود از آن معنی مجرد دریافت عقل بی مدخلیه طبع و وضع
و عقلیه غیر لفظیه بودن غیر لفظ است بحیثیتی که فهمیده شود از آن معنی مجرد
دریافت عقل بی مدخلیه وضع و طبع پس دلالت وضعیه بمدخلیه عقل است
با وضع واضع طبیعیه بمدخلیت عقل است با طبع و عقلیه بی مدخلیت وضع
و طبع است قوله و هی منقسم الی مطابقه الخ بدانکه در هر یک از تعریف دلالات
ثلثه یا چار است از قید حیثیت باین طریق که مطابقه دلالت لفظ است
بر تمام موضوع له از این حیثیت که تمام موضوع له است و تضمن دلالت
لفظ است بر جزو معنی موضوع له از این حیثیت که جزو معنی موضوع
له است و التزام دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع له

ازین حیثیت که خارج لازم موضوع له آنست زیرا که اگر قید حیثیت معتبر نباشد
لازم می آید دخول هر یک ازین سه دلالات در تحت دیگری مثلا هر گاه لفظ
آفتاب هم از برای جرم موضوع باشد و هم از برای ضوء و هم از برای مجموع
جرم و ضوء پس فرض که لفظ آفتاب بمجموع جرم و ضوء خواسته شود دلالت
بر جرم تنها و روشنائی تنها در ضمن دلالت بر مجموع تضمن است زیرا که
دلالت بر جزو موضوع له لفظ است و قطع نظر از قید حیثیت لازم می آید
که مطابقه هم باشد زیرا که صادق است که دلالت لفظ است بر تمام معنی
موضوع له بواسطه آنکه آن لفظ از برای هر یک از جرم و ضوء نیز
موضوع است و دلالت بر ضوء در ضمن دلالت بر مجموع التزام نیز صادق است
زیرا که جرم تنها موضوع له نیز هست و ضوء خارج لازم آنست پس
صادق است که دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع له و ازینجا

لازم

لازم می‌آید که دلالت بر جزو هم مطابقه باشد و هم تضمن و هم التزام

و حال آنکه تضمن است و همچنین هرگاه لفظ آفتاب بگویند و جرم تنها اراده کنند

با آنکه در هر وقت مطابقه است لازم می‌آید که تضمن نیز باشد زیرا که صادق است که

دلالت لفظ است بر جزو موضوع له و همچنین هرگاه لفظ آفتاب بگویند و اراده کنند

وضوء تنها را با آنکه مطابقه است تعریف تضمن و التزام بر وی صادق است

کما لا یخفی اما بعد از اعتبار قید حیثیت هیچ یک در تحت دیگری داخل نمی‌شود

ملام

هرگاه از لفظ آفتاب مجموع جرم و ضوء خواسته شود دلالت بر هر یک از

جرم و ضوء از این حیثیت است که جزو موضوع له است نه از این حیثیت که

خارج لازم موضوع له است و همچنین هرگاه یکی از جرم و ضوء خواسته شود

دلالت مطابقه است بواسطه آنکه دلالت لفظ است بر تمام موضوع له

از این حیثیت که تمام موضوع له است و تضمن و التزام نسبت دیگر بوده‌اند که

در ینمقام بحثی کرده اند که ذکر شمس از برای تقویه فکر مبتدی مناسبست

و آن اینست که هرگاه لفظ شمس موضوع باشد از برای مجموع ۹م و ضو که

کنند م ملزوم و لازم است پس در هنگامی که آن لفظ را در مجموع استعمال برند

باعتبار م دو دلالت دارد یکی آنکه ۹ موضوع له است و این تضمن است و دیگری آنکه باعتبار

اینکه لازم ۹م است این دلالت ثانی در تحت هیچ یک از اقسام ثلثه نیست

اما مطابقه خود ظاهر است و اما تضمن بواسطه آنکه دلالت بر ۹ از ان

حیثیت که ۹ است بر آن صادق نیست زیرا که دلالت بر ۹ است از ان

حیثیت که لازم ۹ دیگر است و اما التزام بواسطه آنکه دلالت بر خارج موضوع

له نیست بلکه دلالت است بر ۹ موضوع له و جمعی از محققین مثل مولانا

میرزاجان و غیره چنین جواب گفته اند که لفظ درین حالت دلالت نمیکند

بر ضو بواسطه آنکه دلالت بر ۹م بلکه دلالت میکند بر ان بواسطه آنکه

و؛ موضوع له است زیرا که و؛م درین حالت مفهوم است بتبعیت

کل و فهم ملزوم بالتبع لازم ندارد فهم لازم را ولیکن مخفی نیست که

منع استلزام فهم بالتبع ملزوم فهم لازم را در همه مواد بیصورتست زیرا که

هرگاه لفظ موضوع باشد مثلا از برای مجموع عمی و کوسجی دلالتش بر هر

یک ازین دو جزء بالتبع باشد زیرا که تضمن است و حال آنکه از فهم عمی لازم

می آید فهم بصیر که خارج لازم است و همچنین از فهم کوسجی بالبداهه لازم می آید

فهم لحیه که خارج لازم است پس اگر ماده نقض آورده شود در لفظی که

موضوع باشد فرضا از برای مجموع لازم و ملزوم چنین جواب مذکور در

مرتبه مکابره خواهد بود چنانکه ظاهر است بر صاحب انصاف و دیگر جواب

گفته اند که دلالت مذکور در بحث تضمن است زیرا که مراد از دلالت

بر و؛ ازین حیثیت که و؛ است این است زیرا که مراد از دلالت بر و؛

از این حیثیت که جزو است این است که دلالت هم بر جزو، باعتبار آنکه
لفظ موضوع است از برای کل و بر دلالت مذکور صادق است که
دلالت بر جزو، باعتبار آنکه لفظ موضوع است از برای کل و نیز صواب داده اند
که در تحت التزام است زیرا که مراد از دلالت بر خارج لازم موضوع له
از این حیثیت که لازم است آنست که دلالت نه از رهگذر تمام موضوع
له بودن باشد و نه از رهگذر جزو بودن بلکه از رهگذر لازم بودن باشد و بر این دلالت
صادق است که از رهگذر کل بودن و جزو بودن نیست بلکه از رهگذر لازم
موضوع له بودن است زیرا که لازم جزو لازم کل است و تکلف در این جواب
بر ذوق سلیم ظاهر و هویدا است و اگر بجای قید حیثیت در تعریفهای مذکور
چنین گفته شود که مطابقه دلالت لفظ است بر تمام موضوع له
باین وضع و تضمن دلالت لفظ است بر جزو موضوع له باین وضع

التزام

التزام دلالت لفظ است بر لازم موضوع له باین وضع نه منتفی

اتمام — میشود تعریف دلالت بیکدیگر دنه این بحث وارد می آید اول بواسطه آنکه

بر دلالت ۹م و صدق در ضمن مجموع صادق نیست که دلالت لفظ است بر تمام

دفع م — موضوع له باین وضع زیرا که آنها موضوع له لفظ اند باعتبار دیگر و باین

وضع ۹ا موضوع له اند و همچنین صادق نیست بر دلالت ۹م صدق در حالتی

که از لفظ به تنهائی خواسته شود که دلالت لفظ است بر لازم موضوع له

باین وضع بلکه دلالتست بر تمام موضوع له باین وضع و همچنین

بر ۹م نیز صادق نیست در حالت استعمال لفظ در آن که دلالت

لفظ است بر ۹ا موضوع له باین وضع زیرا که باعتبار این وضع

تضمن م — تمام موضوع له است و اما ثانی بواسطه آنکه تعریف بر آن صادق است

زیرا که دلالت لفظ است بر ۹ا موضوع له باین وضع والله اعلم

قوله کالبصر بالنسبة الی العمی زیرا که عمی موضوع است از برای عدم بصر یعنی
عدم مضاف به بصر و بصر اگرچه خارج موضوع له است اما تعقل عدم از این حیثیت
که مضاف به بصر است بدون تعقل بصر ممتنع است قوله ولا ریب ان الدلالة
الوضعیة علی الجزء المسمی و لازمه فرع الدلالة علی المسمی آه بدانکه میر سید شریف
و جمعی از علما را اعتقاد آنست که دلالت تضمن و التزام دلالت لفظ است
بر جزو معنی خارج معنی موضوع له در ضمن دلالت بر موضوع له خواه از لفظ
موضوع له کل مراد باشد مثل آنکه انسان را بگویند و مجموع حیوان ناطق که
خواه م موضوع له است خواهند و بگویند و حیوان تنها یا قابل علم تنها یا ناطق
تنها خواهند اما بنا بر دلالت است که فهم هر یک از ناطق و حیوان و
قابل علم در ضمن فهم مجموع است و اما بنا بر آنچه جمعی گفته اند که اگرچه مراد
از لفظ جزو یا لازم است و اما در حین سماع لفظ ذهن اولاً منتقل میشود

بسوی

بر موضوع له و فهمیده میشود به تبعیت فهم موضوع له جزو یا لازم
لیکن قرینه دلالت میکند که کل مراد نیست و اگر لفظ مشهور بشود در جزو
یا لازم بحیثیتی که فهمیده نشود کل که موضوع له است بدون قرینه بلکه ذهن
او لا منتقل شود بجزو یا لازم این دلالت را داخل در تضمن و التزام
نمیدانند زیرا که از جمله دلالت وضعیه لفظیه است بنا بر شهرت لازم دارد
تضمن و التزام مطابقه را زیرا که دلالت در ضمن دلالت مطابقه
محالست که بی دلالت مطابقه یافت شود و بعضی دیگر را
عقیده آنست که دلالت بر جزو در ضمن کل یا دلالت بر جزو
تنها باشد بدون دلالت بر کل و همچنین دلالت التزام اعم از آنست
که در ضمن دلالت بر معنی موضوع له باشد یا اینکه دلالت بر لازم
باشد به تنهائی بدون دلالت بر ملزوم و بنا بر شهرت لازم ندارد

تضمن اعم از آنست که
دلالت م م

حقیقة تضمن والتزام دلالت مطابقه را بواسطه آنکه هرگاه لفظ موضوع از
برای کل را بگویند و جزو معنی یا خارج معنی موضوع له بخواهند و موضوع له فهمیده
نشود بسبب شهرت لفظ در جزو معنی یا خارج معنی تضمن یا التزام متحقق خواهد بود بی
مطابقه و بهذا منع لزوم را اعم از تحقیق و تقدیری اعتبار کرده چنانکه محشی
بیان نموده است قوله ولا لازم لم فیتحقق الخ اگر کسی گوید که هر چه هست معنی دارد
اقلا این معنی که مرتبه غیر خودش باشد و همچنین هر معنی یا واحد است یا کثیر پس محال است
که معنی باشد بی لازم جواب گفته میشود که مراد از لازم آنست که از تعقل آن
معنی لازم نیز در ذهن درآید و دانسته شود و بسیار میشود که معنی در ذهن
درمی آید و هیچ خارج لازم ندارد که با او فهمیده شود هر چند صفات بسیار
در نفس الامر داشته باشد قوله ان ارید بجزء معناه الخ بدانکه مراد از
اعم از تحقیق و تقدیر است والا بیرون میرود از تعریف مرکب

صیغه

صیغهٔ امر مثل اضرب دو قسم که عبارتست از مجموع ملفوظ و ضمیر مستتر و نیز یعنی

مراد از جزو غیر منسوب نیست و الا لازم می‌آید دخول فعل که از اقسام مفرد است

در مرکب زیرا که جاء دلالت بر حدث میکند و بنیه دلالت بر زمان دوم نیست

والمرکب قسم واحد یعنی یکی بحسب قسمت اولی که لفظ موضوع را بمرکب و مفرد قسمت میکنند

اگر نه بجهت قسمت ثانیه آن نیز بر چهار قسمت زیرا که تقسیم قسمت کرده است اگر

لفظ مفرد را بر سه معنی دیگر اطلاق میکنند چنانکه گاه میگویند این لفظ مفرد است

یعنی تثنیه و جمع نیست و گاه میگویند این لفظ مفرد است یعنی جمله نیست اما مفرد مشهور

نزد منطقیین آنست که تقسیم تعریف کرده است فدل کزید و عبد الله علما قید

علم از آن است تا که جزو لفظ عبد الله دلالت بر جزو معنی علمی میکند اما بر جزو

معنی غیر علمی دلالت میکند و لهذا عبد الله بنظر بمعنی علمی مفرد است و بنظر بمعنی

غیر علمی مرکب است کالحیوان الناطق علما در بعضی قید علم از آن است تا که

[illegible marginal note]

از و حیوان ناطق دلالت قصد نکرده‌اند باعتبار معنی علمیت است نه باعتبار
معنی غیر علمی دیگر زیرا که غرض جعفر که اعتبار کرده‌اند قصد و اراده از در تعریف
مثل مقصد و صاحب مطالع انست که بیرون نرود مثال حیوان ناطق در علمیت
از مفرد زیرا که در حالت علمیت بر آن صادق است که دلالت میکند جزو
لفظش بر جزو معنی موضوع له پس بر تقدیر عدم اعتبار اراده بیرون میرفت
از مفرد و داخل میشد در مرکب و حال آنکه مفرد است نظر بمعنی علمی باتفاق
اهل منطق لیکن مخفی نیست که جزو لفظ حیوان ناطق و امثال آن
باعتبار وضع علمی دلالت بر جزو معنیش نمیکند بلکه باعتبار وضع غیر علمی
دلالت میکند پس اگر گفته شود که لفظ موضوع نظر بوضعی که باعتبار
آن وضع دلالت میکند جزو آن بر جزو معنی مرکب است و نظر بوضعی که باعتبار
آن وضع دلالت میکند جزو آن بر جزو معنی مفرد است تعریف تام است بدون

رسیده

قید اراده و احتمالی دارد که منفرد مبنی بر آنکه ظهور حصول معنی اعتبار اراده
نکرده باشند و این طریق بهتر است زیرا که با وجود قید اراده بحث دیگر کرده‌اند
که اگر از اراده اراده بالفعل خواسته شده لازم می‌آید که مرکبات
بیش از استعمال مرکب نباشند و اگر مراد اینست که بحیثیتی باشد که اراده توان
توان کرد بر حیوان ناطق در حال علمیت نیز صادق است که تحقیق است
که جزو آنست اراده دلالت بر جزو معنی میتوان کرد پس ناچار است از قید
دیگر تا تمام شود این تعریف بخلاف آنچه مذکور شد تا بیاید که هیچ قید
محتاج نیست چنانکه ظاهر است والله اعلم قوله سبب آنکه آن موضوع است
از برای طلب پس اگر مشتق باشد از خبری که فعلش یا ترکش مطلوبست
آنرا استفهام می‌گویند مثل زید قائم و اگر مشتق باشد از آن خبر
پس اگر دلالت بر طلب فعل آنچه بطریق استعلا کند امر و اگر دلالت بر طلب

برتر آن چیز بطریق استعلا نهی و اگر دو آنست نه بطریق استعلا بل

بعنوان خضوع یا تساوی پس اول را دعا میگویند و ثانی را التماس

خواه مطلوب فعل باشد و خواه ترک و اگر موضوع نیست از برای طلب آنرا

تنبیه میگویند مثل تمنی و ترجی و ندا و تعجب و غیر اینها و اهل عرف التماس را

در جای و جها استعمال میکنند که متضمن نوع اضعی باشد قبله فلا یرد النقض بنحو

جستی و جز اما جستی بواسطه آنکه موضوع نیست اگرچه بر وزن فعل است

و اما جز اگرچه موضوع است اما منصرف فیه نیست یعنی صیغهای متعدده ازان

استخراج نمیتوان کرد بخلاف ماضی و مضارع که چهارده صیغه می آید و اسم

مستخرج است ر — فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه از آنها استخراج است و از قید بهیئته برون

میرود اسمای زمان مثل امس و غد و یوم زیرا که دلالت آنها بمجموع ماده

و هیئت است بخلاف کلمه که ماده اش دخل ندارد در دلالت بر زمان

مثلا

مثلا از بصرا آنچه دلالت بر زمان ماضی میکند در ضمن مخصوص است قطع نظر
از نقض و صاد و را لهذا در ضرب و منع که یافت شده نیز دلالت میکند
و همچنین است سایر افعال قوله وان لم یستقل فی الدلالة آه چنین ظاهر شد
از کلام محشی ره در تعریف اسم که مراد از استقلال لفظ در دلالت آنست
که بدون ضم ضمیمه معنی از آن فهمیده شود پس مراد از عدم استقلال در تعریف
اداة این است که لفظ در دلالت کردن بر معنی و فهمیده شدن معنی از آن
محتاج است بضم ضمیمه مثل فی و من و الی که بتنهائی معنی از آن از آنها فهمیده
نمیشود بخلاف وقتی که با کلمات دیگر استعمال کنند مثل انکه بگویند جلست
فی الدار و سرت من البصرة الی الکوفة که معنی ظرفیه از فی و ابتدائیه از
من و انتهائیه از الی فهمیده میشود چنانکه ظاهر است دیگر آنکه تعریف
اسم و اداة بطریقی که مذکور است در کلام محشی شامل اسم و اداة جمیع لغات است

زیرا که اسم در بعضی که بهمه مستقل است در دلالت و ادات در بعضی غیر

مستقل است و فرقی نیست در دلالت میانه آب و ما و نار و آتش و سایر

مرادفات و همچنین میانه من و از و فی و را اما تعریف کلمه مخصوص است بلغت عرب

و شامل زبان عجم نیست چنانکه مصنف تصریح کرده است در شعدیه و مثال

آورده بلفظ آمد و آید که هر دو یک معنی دارند و حال آنکه یکی دلالت بر زمان

ماضی میکند و یکی بر استقبال پس اگر دلالت بر زمان در کلمه عجمی معتبر میبود

بایستی که از هر دو یک معنی فهمیده نشدی پس تعریف اوسه مجوی که شامل

ابیات م جمیع لغات باشد که بعمومیت قواعد منطق انسب است که لفظ مفرد اگر باعتبار

معنی موضوع له محکوم علیه و محکوم به واقع میشود اسم مثل زید که در زید

قائم محکوم علیه است و در رایت زیدا محکوم به و اگر محکوم به تنها

واقع میشود کلمه مثل ضرب و زد و بزد یا فعل در کلام محکوم به

سر بلند

باشد نه محکوم علیه چنانکه ظاهر است بر عقل سلیم و اگر نه محکوم علیه واقع شد

و نه محکوم به ابداً زیرا که معنی حرفی باعتبار عدم استقلال صلاحیت هیچ یک

از محکوم علیه و محکوم به ندارد در این لغت از لغات که باشد و در این هنگام

کسی را نمیرسد که بگوید ضرب در ضرب فعل کلمه است و حال آنکه محکوم علیه واقع

شده است و همچنین در فی و واو است و حال آنکه محکوم علیه است

پس منتقض شد لغات ثلثه زیرا که در امثال اینها مرکبات از مثل حرف

تفصیلی ح

و مع لفظ مراد است نه موضوع له و باین اعتبار هر دو اسمند و حاصل منع

اینست که لفظ ضرب باعتبار دلالت کردن بر معنی موضوع له فعل و لفظ

باعتبار دلالت کردن بر معنی موضوع له او نیست پس در این حال از

ضرب فی معنی موضوع له خواسته نشده تا نقض وارد آید بر قول سید

قال المصنف ان الحمد معناه آه یعنی اگر ملاحظه شود با معنی واحد و اعتبار

کرده شود نظر بآن زیرا که مراد از متحد المعنی بودن لفظ مفرد درین مقام

نه آنست که در واقع یک معنی داشته باشد والا لازم می آید علم شدن اعلام

مشترکه مثل زید و عمرو و بکر و خالد و امثال اینها که علم اند باتفاق بلکه مراد ملحوظ

بودن لفظ مفرد است نظر بمعنی واحد چه بنا برین می تواند بود که یک لفظ

از جهت اعتبار نظر بهر یک از معانیش جدا جدا داخل در متحد المعنی

باشد و از جهت اعتبار نظر بمعانی متعدده متعدده شده باهم داخل در متکثر

المعنی باشد پس اعلام مشترکه از تحت علم بیرون نمیرود و باین تقریر

مندفع میشود بحثی هم که درین مقام محشی ایراد کرده است چنانکه خود او هم

اعتراف نموده شاید که در اعتبار کردن مفهوم اتحاد را بر جدا جدا دلالت و

هم از جهت الصیغه معنی هم از جهت اعتبار ترتیب لفظش ره یابد با آنچه

تحریر یافت چه اراده مفهوم مذکور از اتحاد که از باب انتقال است

چنانکه

چنانکه ظاهرست بر ذوق سلیم والله یعلم قوله کاسماء الاشاره علی رای المتقدم

مراد آنکه در وضع اسماء اشاره و موصولات و ضمایر دو مذهب است مذهب جمهور

را عقیده آنست که این اسما موضوعند از برای مفهوم کلی هر چند که مستعمل

در جزئیات آن مفهوم میشوند مثلا هذا که اسمیست از اسمای اشاره موضوع است

عندهم اینجا حقیقت از برای مفهوم کلی مشار الیه مذکر واحد که فهم است موضوع

از برای مفهوم کلی می‌طلبد کر ازین حیثیت که معنی طلب است لیکن استعمال

میکنند اینها را مگر در جزئیات موضوع له و همچنین باقی اسما و طایفه دیگر　　این م

که پیشوای ایشان که میر سید شریف است چنین میدانند که درین اسما عامست　　وضع م

اما موضوع له خاص یعنی که لفظ هذا مثلا موضوع است از برای هر مشار

الیه مذکر واحد از برای هر معنی طلب پس وضع عامست بنوعی مخصوص

یکی دون دیگری نیست و موضوع له خاص است بواسطه آن از برای هر یک آنکه　　آنکه م

موضوع است نه از برای مفهوم کلی وضع ایشان نیست قوله و ههنا کلام اه

محشی م — حاصل بحث آنست که از معنی که در آن ایخذ معناه واقع است یا موضوع له

حقیقی لفظ مراد است یا آنچه لفظ را در آن استعمال میکنند خواه موضوع له

حقیقی باشد و خواه مجازی بنا بر اول لازم می آید که حقیقت و مجاز داخل در

در مشترک المعنی باشد زیرا که بعضی از معانی که لفظ مفرد با آن اعتبار حقیقت و مجاز است

موضوع له حقیقی نیست و حال آنکه مراد از معنی موضوع له حقیقی است و بنا

بر ثانی مثل اسمای اشاره و ضمایر از متحد المعنی بیرون میرود و داخل در

مشترک المعنی میشود زیرا که معنی مستعمل فیه این اسما متکثر است پس قید

وضعا که از برای بیرون رفتن اسمای اشاره و امثال آن ضمایر و موصولات

کرده لغو خواهد بود و جواب این بحث از آنچه در باب متحد المعنی تحریر یافت

ظاهر است چه گفته میشود که مراد از معنی مستعمل فیه است و اسمای اشاره و امثال

ابها

آنها اگر چه باعتبار ملحوظ بودن با مستعمل فیه متعدد در داخل در متکثر

با مستعمل فیه است ~~و اسماء اشاره و امثال اینها اگر چه~~ باعتبار ملحوظ بودن

با هر یک یک مستعمل فیه داخل در متحد المعنی است پس قید وضعا درکار است

تا این اسماء در این حالت از تعریف علم بیرون روند و اگر مصنف را طریقی که گفته

شد توجیه نکنند لازم می آید بر مصنف بلکه بر هر کس که علم را از قسم متحد المعنی

شمرده است علم نبودن اسمائی که علم است باتفاق مثل زید و عمرو و بکر و غیر

اینها بواسطه آنکه هر یک از این لفظها از برای بسیاری از افراد وضع شده

پس متحد المعنی نباشد و هرگاه متحد المعنی نباشد علم نخواهد بود و الزام علم نبودن

مثل زید و عمرو محض مکابره است دیگر جواب مشتبهان گفت که مطلق از قول

مصنف که گفته است مع تشخصه وضعا اخراج الفاظی است که موضوع له آنها

کلی باشد مثل رجل و انسان و غیر اینها باین طریق که ضمیر در تشخصه و وضعا

المعرف است لکن کمن ... م م

کلام م

ع است

راجع بلفظ مفرد باشد بقرینه ضمیر معناه و متشخص بودن لفظ مفرد بسبب وضع

کنایه باشد از وی حقیقی بودن معنی آن و بنا بر این معنی عبارت اینست که

اگر یک معنی داشته باشد لفظ مفرد پس با متشخص بودن آن لفظ بسبب وضع علم است مفرد هم

و ضمیر مراد از متشخص بودن لفظ بسبب وضع وی بودن موضوع له است پس

حاصل کلام اینست که اگر معنی لفظ مفرد وی حقیقی باشد آن لفظ علم

میگویند و درین هنگام اگر از معنی اعم از موضوع له حقیقی و غیر حقیقی

خواسته شود قید وضعا لغو میشود بواسطه آنکه مراد از انواع اسماء اشاره

نیست بلکه مراد انواع الفاظ مفرد است که متحد المعنی باشد اما معانی

آنها کلی باشند چنانکه گذشت و بعضی تکلف کرده اند و ضمیر جواب

گفته اند که مراد از معناه در اول موضوع له حقیقی است پس

لا بد است از قید وضعا بواسطه انواع اسماء اشاره و امثال

آن

آن و مراد از ضمیری که در عبارت آن کس راجع بمعنی است اعم از موضوع له تحقیقی

و ثانیاً و بالی است بطریق تحقیق یا حقیقت و مجاز بیرون نرود از مشترک المعنی و استخدام

استخدام م

آنست که از لفظ معنی قصد کنند و از ضمیر راجع بآن لفظ معنی آن لفظ یا حقیقی که

غیر معنی اول است و جوابی داشته است که بنا بر جواب ثانی و ثالث اگرچه بحسب مجلس

دفع میشود لیکن از جهت دیگر که مذکور شد مندفع نمیشود و بس بهایست آب

اول است قوله ان یکون صدق هذا المفهوم آه بدانکه علما کلی را که عبارت است

از صدق کلی بر افراد متفق بچهار قسم کرده اند اولیه اولویه و اشدیه و اضعفیه

ازیدیه و انقصیه و اولیه آنست که صدق کلی بر بعض افراد مقدم باشد بالعلیه بر صدق

بر بعض دیگر یعنی یا اولاً ان کلی بر بعض افراد صادق باید و بعد از آن که بر بعض

دیگر صادق آید مثل صدق موجود بر واجب الوجود و ممکن الوجود یا اولاً

که م

بر واجب صادق باید بر ممکن بعد از آن صادق آمد زیرا که وجود

بعضی م

و بسبب علیت وجود ممکن است و اما اگر صدق بر افراد کلی بزمان مقدم باشد
مثل صدق زن است بر پدر که بزمان مقدم است بر فرزند آن را تشکیک با

میگویند ر

اولویه نمیکنند زیرا که هیچ جهت نیست که صدق زن است محال باشد بر فرزند بدون
آنکه اولا بر پدر صادق باشد لیکن این قدر هست که وجود پدر مقدم است
بر وجود فرزند و اولویه آنست که آن کلی در بعض افراد ذاتی باشد
و در بعض افراد عرضی باشد و بعضی گفته اند که اولویه آنست که کلی در بعض
افراد مقتضی ذات فرد باشد و در بعض نباشد مثل وجود که در واجب مقتضی
ذات است و در ممکن بسبب علت است و اشدیه و اضعفیه آنست که ظهور
کلی در بعض افراد بیشتر باشد از ظهورش در بعض دیگر مثل سفیدی و سیاهی
که در بعض افراد بیشتر ظهور دارد و در بعض دیگر کمتر و لهذا میگویند
قیر سیاه تر است از خاکستر و برف سفید تر است از سنگ مرمر

دارد که

وازیدیه والنقصیه نیز طریق است مثل زیادتی ده ذرع بر یکی ذرع　　بهیانی م

تفاوت اینست که اشدیت واضعفیت را در غیر مقدار میگویند و

ازیدیت وانقصیت در مقدار چون دانسته شد معنی اقسام تشکیک

اکنون بدانکه تعریف محشی ازبرای اولویت صادق می آید بر اقسام ثلثه

دیگر پس وان تعریفیست که غیر مانعست تا حاصل شود امتیاز هریک از　　اولی م

اقسام تشکیک قوله وعرضه ان تفاوت بالاولیه اوالاولیه مثلا تعبیر مقصود در صدد

حصر اقسام تشکیک نیست تا وارد آید برد که تشکیک منحصر درین دو قسم

نیست بلکه مقصود ذکر مثالست از برای تشکیک و در مثال ذکر جمیع اقسام

لازم نیست غرضیست حاصل کلام محشی و منوا نه بود که مراد مصنف از اولویت

مجموع اقسام ثلثه غیر اولویت باشد بقرینه ذکرش در برابر اولویت

قوله ابتدا بوضع علاحده ومراد از وضع ابتدائی آنست که لفظ را اوّلا

اند برای معنی وضع کنند نه آنکه موضوع باشد از برای معنی دیگر و بسبب استعمال

در معنی مشهور شده باشد و از این قید بیرون برود منقول زیرا که

وضع منقول ابتدائی نیست بلکه باعتبار شهرت است و در منقول با معنی اول

اعتبار کرده اند و لهذا لفظی را که نقل شده باشد از معنی اول بمعنی ثانی

بی مناسبت منقول نمی گویند بلکه مرتجل می نامند و آنرا بر سبیل مسامحه

داخل در مشترک کرده اند و چنین گفته که چون با معنی اول مناسبت ندارد

گویا که موضوع بوضع ابتدائیست و مقصود بوضع علیحده آنست که

از برای هر یک از معانی جدا گانه موضوع باشد نه آنکه از برای همه معانی بیک

وضع موضوع باشد مثل اسماء اشاره بمذهب میر سید شریف پس مشترک

لفظ مفردیست که موضوع از برای معانی متعدده ابتداء بوضع

علیحده و منقول لفظ مفردیست که موضوع باشد از برای معانی

مناسبت هم

متعدده

ولیکن نه ابتدا بلکه بمناسبت موضوع له اول قوله الفرض فیهما بمعنی التجویز

چون فرض را گاه میگویند و تقدیر عقل میخواهند و گاه میگویند و تجویز عقل میخواهند

محشی فرموده که فرض اینجا بمعنی تجویز است بواسطه آنکه اگر بمعنی تقدیر باشد لازم می آید که تعریف

کلی در جزئی صادق نیست زیرا که تقدیر صدق هر بر کثیرین میتوان کرد مثل آنکه بگویند

که اگر زید صادق باشد بر کثیرین کلی است وقتی که بمعنی تجویز باشد زیرا که عقل تجویز صدق (بخلاف م)

بر کثیرین نمیکند چنانکه ظاهر است دیگر آنکه مراد از صدق بر کثیرین صدق بطریق معیت است

نه بطریق بدلیت زیرا که هر بر سبیل بدلیت بر کثیرین صادق می آید مثلا شجر که

از در بعضی اوقات کثیرین دارد بطریق بدلیت قوله الی الممتنع آه مقصود

از تغییر تعبیر بممتنع دفع تخیلیست از مقدم و حاصلش اینست که از بنا امکان اگر

امکان عام مراد است مناسب نیست زیرا که امکان عام شامل واجب و ممتنع

است و ممکن خاص مرتبه سیم است (با مکان م) بواسطه آنکه امکان عام سلب ضرورت از جانب

مخالفست پس واجب ممکن نیست بامکان باین اعتبار که سلب وجودش ضروری
نیست و ممتنع ممکن نیست بامکان عام باین اعتبار که وجودش ضروری نیست
و ممکن خاص ممکن نیست بامکان عام هم بمعنی که وجودش ضروری نیست و هم باین
اعتبار که عدمش ضروری نیست و هرگاه امکان عام شامل ممتنع نباشد آنچه
ذکر شد در مقابل امتناع ذکر عام خواهد بود در مقابل خاص ذکر عام
مقابل خاص خوب نیست بلکه آن چیزهایی که در مقابل هم ذکر میکنند باید که متباین
باشند و اگر امکان خاص مراد است معنی ندارد که تمثیل بواجب الوجود را در تحت
آن زیرا که واجب مباین است با ممکن بامکان خاص و فاضل جواب این نیست
که مراد سلب امتناع است چنانکه در عرف میگویند این چیز ممکن است یعنی
محتمل نیست و شکی نیست که ما لا یمتنع هم شامل واجب الوجود است
و هم مقابل ممتنع پس درست باشد قول شارح قوله بغیر ان نقیض

از امکان هیچ یک از این دو معنی نیست بلکه مراد هم

الممتنع

المصف و بین اینهم منافات نیست زیرا که این دلیل که محشی ذکر کرده بعبارات

مختلفه بنا بر مشهور ابطال کرد واضح تر وجوه اینکه اگر احد نقیضین ثابت نشود

نقیض دیگر که خارج از هر دو نیست که علی آن نیز ثابت نمیشود یا ثابت میشود بنا

بر اول لازم می آید ارتفاع نقیضین و بنا بر ثانی خارج از هر دو نیست که آن نیز

دیگر ثابت میشود با این معنی ثابت نه بنا بر اول لازم می آید اجتماع نقیضین

و بنا بر ثانی لازم می آید رفع آن دیگر و خلاف آنکه غیر منقی والله اعلم

بالصواب زیرا که نسبت میانه هر دو نقیض مثبت کلی متباین و میانه دو نقیض

کلی یا متباین است یا عموم و خصوص مطلق پس نسبت اربع ثابت نمیشود

دیگر میانه دو کلی و لهذا این نسبت را در میانه دو کلی اعتبار نموده ام

نکرده اند قوله ای الاخص المذکور اعم من المعلوم سابقا انتهی اه

زیرا که مراد از اخص در اینجا آن جزئی است که در تحت کلی باشد

کرده اند

قوله کلی بنام

خواه جزئی حقیقی بدانکه نسبت میانه جزئی اضافی و کلی عموم و خصوص
من وجه است بواسطه آنکه جزئی اضافی یافت میشود بدون کلی در ضمن جزئی حقیقی
و کلی یافت میشود بدون جزئی اضافی در ضمن مفهومی که اعم اند از همه مفهومات
مثل شیء زیرا که هیچ مفهومی نیست که شیء در تحت آن باشد بلکه هر مفهوم یا اخص است
از شیء یا مساوی آنست و با هم نیز صادق می آیند در مثل انسان و حیوان
و بزعم بعضی بمعنا بکه جزئی اضافی میباشد کلی اضافی نیز میباشد و گفته اند کلی
اضافی آنست که در تحت آن شیء دیگر باشد و نسبت میانه کلی اضافی و کلی
عموم و خصوص مطلق است زیرا که کلی اعم از آنست که فردی در تحتش
باشد یا در اصل فردی نداشته باشد همچون لاشیء و نسبت میانه کلی اضافی و جزئی
اضافی عموم و خصوص من وجه است ماده افتراق از جانب جزئی اضافی جزئی حقیقی است
و از جانب کلی اضافی مفهوم شیء و ماده اجتماع انسان و حیوان و از کلام بعض

از حصر

چنین مفهوم می‌شود که نوع اضافی آن است که در تحت جنسی کلی باشد که آن ماهیت

یا نوع آن جزئی باشد به تمام حقیقتش و بنابراین میانه نوع اضافی و نوع حقیقی عموم

من وجه است زیرا که در مادهٔ واجب الوجود حقیقی صادق است اما اضافی صادق نیست زیرا که　　نوع م

واجب الوجود ماهیت کلی ندارد و الا لازم می‌آید که محتاج باشد به مشخص زیرا که کلی تا تشخص

بهم نرساند موجود نمی‌شود و احتیاج منافی وجوب الوجود است پس در بعضی احکام مجملا که

نوع اضافی صادق می‌شود و نوع حقیقی نیست و نوع حقیقی نیز صادق می‌شود بی نوع

اضافی اما مشهور میان اول است و علمای المقول فی جواب ما هو بالکنه الا کلی له

مراد محشی از این تعبیر دفع شبهه ایست که وارد می‌آید بر ظاهر تعریف نوع اضافی و شبهه

اینست که این تعریف بر صنف صادق نیست بواسطه آنکه هرگاه او را با غیر جمع

کنند و سؤال کنند مثل آنکه بگویند الرومی و الزنجی ما هو حیوان در جواب مقول

بر غیر او
خواهد شد که جنس است و بمجرد صادق است بر نوع حقیقی زیرا که بر افراد

جنس مقول میشود در جواب ما هو مثلا هر گاه سؤال کنند که زید و الفرس ما هما

در جواب حیوان مقول میشود و حاصل نه صنف نوع اضافیست و نه نوع پس آنکه

حقیقی و چون محشی ماهیت تفسیر کرده در مقول در جواب ما هو بحث مندفع

گشت زیرا که مقول در جواب ما هو کلی است که ذاتی ما تحت خود است پس بقید

کلی بودن [illegible] حقیقی بیرون میرود و بقید ذاتی بودن صنف بیرون رفت و

رفت قوله و فیه مناقشة اه مراد از مناقشه آنکه دلیل افاده جنس بودن

لفظ نمیکند چنانکه در حاشیه بعد ازین اشاره بآن خواهد کرد پس مثال

نمیشود و چون بحث بر مثال است او را تعبیر بمناقشه کرد قوله و فیه نظر

فان هذا ابدل آه بدانکه وجود خارجی آنست که در خارج ماهیت شئ بحیث

و وجود شئ در خارج متمیز و جدا باشد از وجود کل مثل عسل نسبت

بسکنجبین و این وجود محمول نمیشود بر کل و وجود ذهنی نزد محققین

آنست

آنست که در اصل در ماهیت شریک باشند لیکن وجود ایشان ممتاز باشند از وجود

کل بلکه متحد باشند و ماهیت کل در ذهن بآن منقسم شود مثل حیوان ناطق

در خارج م

نسبت بانسان که ماهیت انسانست در ذهن تحلیل باین دو جزو می یابد و حیوانست و

در خارج متحد است با وجود انسان و لهذا هر دو محمول میشود بر کل چنانکه

میگویند انسان حیوانست و انسان ناطق است و جنس و فصل از قسم اخیر جزو اند

بعد از این باید دانست که اختلاف است میانه علما که آیا جنس و فصل ماخوذ است از

اجزای خارجیه یا نه بر زعم بعضی که ماخوذ میدانند تا اجزای خارجیه داشته باشند جنس

جزو م

و فصل نتوانند داشت و بر زعم اکثر که ماخوذ نمیدانند ممتنع اند بود که چیزی

در اصل اجزای خارجیه داشته باشد و جنس و فصل که اجزای ذهنیه اند داشته

باشد پس بنابراین ممتنع اند بود که لفظ ملبس داشته باشد در هر گاه جنس

داشته باشد نوع اضافی خواهد بود پس باده افتراق نوع حقیقی باشد

دوم و جواب میتوان گفت که شاید متمم را عقیده این باشد که جنس و فصل از
خارجی ماخوذ است و بنا بر عقیده خودش نقطه را ماده افتراق نوع حقیقی
مراد آورده باشد این است بحث محشی و جواب آن هرگاه از خارجی معنی مشهور نزد
علما باشد همچنانکه مذکور شد اما اگر مراد محشی از اجزای خارجی اجزای مقداری
باشد معنی آن اجزای که از راه عرض مطلق و عمومی رسمی فرض میتوان کرد
مثل نصف و ثلث و ربع و غیر اینها بحث محشی قوی است مگر اینکه کسی دعوی کند
و بگوید شاید نزد متمم نبودن اجزای مقداری مستلزم نبودن اجزای خارجی
باشد و نبودن مقداری مستلزم اجزای خارجی لازم داشته باشد نبودن جنس
و فصل را تامل فقط فالاولی خاصه للنوع و الثانی خاصه للجنس بدانکه خاصه
جنس بمعنی مذکور اصطلاح مشهور منطقیین است و گاه خاصه جنس میگویند
و آن امری منحصر باشد که مختص بجنس و خارج از حقیقت آن باشد اعم از آنکه

ذاتی

داخل در ~~حقیقت افراد آن بنحو اعم از آنکه~~ در حقیقت افراد آن

جنس بنحو بابانه اول مثل فصل نسبت بجنس که مختص است بجنس و داخل

در ماهیت نیست اما داخل در حقیقت افراد آن جنس هست چنانکه ناطق

از نسبت بناطق بحیوان و ثانی مثل خاصه جنس میشود و همچنین عرض عام ماهیت

میگوید و آن امری میباشد که مخصوص بنحو ماهیت و خارج از آن بنحو اعم

داخل در حقیقت افراد آن ماهیت بنحو بابانه و جنس عرض عام ماهیت بالنسبه

نسبت بفصل زیرا که نه مختص بفصل است و نه داخل در حقیقتش اگر چه

داخل در حقیقت افراد فصل است مثل حیوان نسبت بناطق قوله لزم

اتصاف الشی الواحد بالصفات المتضاده آه جوابی گفته که شی واحد

وحدی بنحو اتصافش بصفات متضاده محال است اما اگر کلی بنحو مجرد

ندارد زیرا که میتواند بود که باعتبار تحققش در ضمن فردی متصف بنحو

با اعتبار تحققش در ضمن فردی دیگر متصف باشد بضد آن مثلا انسان مثل زید

که در ضمن زید متصف باشد بعلم و در ضمن عمرو متصف بجهل و همچنین در ضمن زید

در مکانی باشد و در ضمن عمرو در مکانی دیگر و ظاهر است که اینست کلی طبیعی در ضمن

افراده موجود است والا لازم آید که هیچ دو امر با وجود یکی دیگر در خارج شریک نباشند با هم

در ذاتی از ذاتیات بلکه در تمام حقیقت یا در حقیقت و دیگر همگان مشارکت

منحصر خواهد بود در امور خارج از ذات و حال آنکه بالبدیهه میدانیم که بعضی

با بعضی در حقیقت یا در حقیقت شریکند چنانکه معلوم است از حقیقت

آنکه انسان در افراد انسانها و حیوانات پس لازم است اگر دو امر در ذات و حقیقت

میشود شریک باشند البته آن امر در ضمن هر دو موجود خواهد بود پس ثابت شد وجود

کلی طبیعی و دلیل بر وجود کلی طبیعی بسیار است اما مقام گنجایش زیاده

طبیعی از این ندارد است و اگر چه ظاهر کلام مصنف نفی وجود طبیعی طبیعت در ضمن

فرد که

فرد اما ممکن است که اشاره بدین برد سخن کسی که بگوید کلی طبیعی در خارج موجود است
فی نفسه قطع نظر از تحقق در ضمن فرد و این مذهب خلاف بدیهه عقل است و
لهذا مصنف گفته است که حق اینست که وجود کلی طبیعی متحقق است در ضمن
وجود فرد تنبیه بر آنکه قائلین بوجود کلی طبیعی قائل نیستند که اگر کلی
طبیعی در خارج موجود است بلکه میگویند آن کلی طبیعی که ذاتی افراد است
و افرادش در خارج موجود است وجود دارد در ضمن فرد پس کلی
طبیعی هرگاه ذاتی افراد باشد اگر افرادش در موجود باشند آن کلی نیز   خارج هم
موجود است اما اگر ذاتی نباشد لازم نیست که کلی موجود باشد و اگر
ذاتی افراد باشد اما افرادش موجود خارجی نباشد نیز وجود در خارج نخواهد
داشت قوله و تنبیه ای تنبیها لاتبعة المقام یکی از نکتها اینست که منطق
می‌باید مشتمل بر جمیع قوانین اکتساب باشد و یکی از طرق اکتساب موقوف

شئ است بوجه زیرا که همچنانکه تصور کنه شی کسبی باشد و محتاج است بمعرفت
تصور شی بوجه نیز محتاج است بکسب خواه بوجهی که ممتاز سازد شی را
از جمیع ما عدا خواه بوجهی که ممتاز گرداند از بعضی ما عدا پس تصور شی بوجه
اعم یا اخص هرگاه کسبی باشد کسب کرده میشود یا باعم یا باخص باید که تعریف باعم و
پس هم
اخص نیز از اقسام معرفت باشد یا بعضی از طرق اکتساب خارج باشد از منطق
و آنچه متأخرین گفته اند که معرفت اخص اخفی است وقتی صحیح است که اعم ذاتی
اخص باشد تا گفته شود اخص معرف باشد اما اگر اعم عرضی اخص باشد یعنی در مفهوم اخص
معتبر نباشد مثل حیوان و ضاحک یا اعم ذاتی اخص باشد اما اخص بعنوان عرضی باعتبار
تصور بوجه ما در تعریف اعم یا خفی باشد اخفی بودن اخص مسلم نیست ممکن
که معرفت کنه اخص اخفی باشد از معرفت اعم اما معرفت بوجه اخص اظهر باشد
از معرفت اعم مثلا معرفت انسان از راه کاتب بالفعل مستقیم القامه بهمین سبب

که

که اخفی از معرَّف چنانکه باشد پس معرِّف اخصّ مطلقا اخفی نیست از معرَّف
اعم بلکه در بعضی موادّ اخفی است چنانکه دانستی دیگر بنا بر طریقهٔ متأخرین
لازم می‌آید که تعریف بعرض عام و فصل قریب یا خاصه نه رسم باشد و نه حد و حال آنکه
اعم و اقوی است از فصل قریب تنها که حد ناقص است و همچنین از خاصه تنها که رسم ناقص است
دیگر لازم می‌آید که مرکب از فصل قریب و خاصه نه حد باشد و نه رسم باشد و بیان زیرا که
ایشان فصل قریب را مناط حد بودن میدانند و خاصه را مناط رسم بودن
پس مرکب از مجموع فصل و خاصه نه حد خواهد بود و نه رسم با هم حد باشد و هم
و اما قدما که اقسام تعریف را جایز میگویند اگر تعریف بذاتی تنها باشد خواه
آن ذاتی تمام حقیقت معرَّف باشد و خواه جنس تنها باشد و خواه فصل تنها
آن تعریف حد باشد و اگر تعریف مشتمل باشد بر عرض پس اگر مشتمل است بر فصل
قریب آن تعریف نیز حد است و اگر مشتمل بر فصل قریب نیست رسم است

اگر هم

پس بطریق اشتباه مرکب از عرض عام و فصل یا مرکب از فصل و خاصه حد ناقص است
و مرکب از خاصه و عرض عام رسم ناقص است یا مرکب از فصل بعید و خاصه
یا عرض عام که آن فصل مساوی معرف باشد نه اعم ازو رسم است مثل حساس ضاحک
و حساس مستقیم القامة در تعریف انسان قوله فلا دور چنین در تعریف قضیه صدق
و کذب اخذ شده و حال آنکه در تعریف صدق و کذب خبر که مرادف قضیه است ماخوذ است
زیرا که صدق مطابق بودن خبر است با واقع و کذب مطابق نبودن خبر است
با واقع پس معرفت قضیه موقوف است بر معرفت صدق و کذب و معرفت موقوف
صدق و کذب موقوف است بر معرفت خبر و قضیه و این دور است محض و مردود
که خبر در تعریف صدق و کذب معتبر نیست بلکه صدق مطابق بودن نسبت است با واقع
و کذب مطابق نبودن و بنا برین مندفع شد بحث لیکن خالی از تکلف
نیست و اگر مکلف آنچه در تعریف صدق و کذب معتبر است کلام است

که

که اعم است از خبر و موقوف نیست توقفش بر صدق و کذب نیز بود
و نیز ممنوع است جواب گفته که تصور بوجه ما صدق و کذب بدیهی است بواسطه
آنکه همه کس حتی بله و صبیان می‌فهمند معنی از لفظ صدق و کذب بی تعلم و تعلیم
و همچنین تصور بوجه ما خبر پس ما خود از احدهما در دیگری محتاج به تعریف
نیست تا دور لازم آید قوله فاستعاروا للرابطة الغیر الزمانیة لفظ
هو در کلام ایشان هم و این باعتقاد شارح مطالع و تابعانش رابطه
اعراب است نه ضمیر و چنین میگویند که آن ضمیر که می‌آورند در میانه مبتدا

ضمایر

و خبر نیست محکوم علیه و به راجع است بمحکوم علیه و اصلا دلالت بر نسبت
نمیکند مثلا در زید هو حیوان ضمیر هو راجع است بر زید پس آنچه بر نسبت

دلالت م

میکند هیئت ترکیبی زید هو حیوان است بغیر اعراب مثل قضیه ثلاثیه
نزد او آنست که طرفین او مذکور باشد چنانکه در مثال مذکور و ثنائیه

آنست که طرفین مبنی نیستند مثل هذا سیبویه پس درین قضیه اعراب محلی

رابطه نیست و این مذهب اقرب است به آنکه بر تقدیری که رابطه غیر زمانی ضمیر باشد

و امثال اینها بعضی از قضایا است که مستغنی است از رابطه مثل قضیه

مرکب از فعل و فاعل مثلا در ضرب زید رابطه نمی باشد و لهذا هرگز ضمیر در فعل تقدیر

نمیکنند هرگاه فاعل فعل اسم ظاهر باشد و لهذا الرابطة الزمانیة فی لغة العرب

هی الافعال الناقصة تعجب کرده اند که اگر افعال ناقصه رابطه باشند لازم می آید

که در عکس موجبه صادقه در مثل بعض الشیخ کان شابا زیرا که خود عکس حقیقی نیست

اما عکسش بنا بر این حینئذ چنین خواهد بود که بعض الشاب کان شیخا و این کاذب است

بخلاف وقتی که کان رابطه نباشد بلکه قید محمول باشد که درین وقت عکسش صادق است

که بعض ما کان شابا الشیخ و این صدق است جواب داده اند که لازم نیست

متحد بودن رابطه عکس بعینه و بصیغته با رابطه اصل بلکه عادة کافیست

بنابر

بنا برین می تواند که عکس آن قضیه بعض الثیاب یکون بشیء بها

نه آنچه مذکور شد و این قضیه جزئیه است پس کذب عکس موجبه جزئیه صادق

لازم نیاید قوله وسور السالبة الجزئیة اه فرق میانه لیس کل و این دو تا

اینست که لیس کل دلالت میکند بر رفع ایجاب کلی مطابقه و بر سلب جزئی

التزاما زیرا که هرگاه موجبه کلیه نباشد البته سالبه جزئیه خواهد بود و فرق

میانه لیس بعض و بعض لیس آنست که لیس بعض همچنانکه افاده سلب جزئی

میکند گاه است که افاده سلب کلی میکند و آن وقتی است که مراد از

لیس بعض رفع موجبه جزئیه باشد و شک نیست که هرگاه موجبه جزئیه

رفع شود البته سالبه کلیه صادق است مثلا وقتی که بگوید لیس بعض الانسان

بجماد این معنی فهم میتوان کرد که جماد نیست بعضی از افراد انسان

و این سالبه جزئیه است و هم این معنی فهم میتوان کرد که بعض الانسان

زیرا که این بعض
جمادی حقیقی نیست و آن بعض لازم دارد سالبه کلیه را بخلاف بعض لیس که
دلالت بر سلب جزئی میکند و پس قوله القضیة المعتبرة المعتبرة فی العلوم
المحصورات یعنی آنکه قضیه محصوره وقتی معتبر است در علوم و بحث از آن میکنند
که عقد وضع و عقد حمل هر دو بطریق متعارف باشد نه بطریق غیر متعارف
و عقد وضع بطریق متعارف آنست که حکم بر افراد شخصی و صنف موضوع باشد
ان نام مثل کل حیوان او بعض الحیوان انسان کالبیاما حکم اگر بر افراد شخصی نباشد بلکه بر افراد
کلیه باشد مثل کل حیوان نوع که صادق نیست زیرا که مراد انواع کلیه حیوان است از انسان
اینها و فرس و غیر آنها این قضیه غیر متعارف است زیرا که عقد وضع در آن بطریق متعارف
نیست پس همچنانکه کبری طبیعیه در مثل این قیاس که زید انسان والانسان نوع منتج زید نوع است
همچنانکه کبری غیر متعارف در مثل این قیاس که زید حیوان و کل حیوان جنس است منتج
جنس حقیقی نیست زیرا که زید فرد شخصی است و در کبری قیاس اول حکم بر طبیعت است و در ثانی
حکم

حکم بر افراد کلیه و عقد حمل متعارف آنست که صدق محمول بر موضوع صدق

کلی باشد بر افراد مثل کل انسان کاتب و غیر متعارف آنست که صدق محمول بر موضوع

نه مثل صدق کلی بر افراد باشد مثل بعض النوع انسان که صدق انسان بر بعض النوع صدق کلی

بر افراد نیست بلکه صدق نوع است بر نفس زیرا که بعض نوع نفس انسان است نه

فرد انسان و احکامی که مذکور میشود از عکس و نقیض و غیر ذلک از برای قضایا متعارفه است

نه قضایای غیر متعارفه و از این تحقیق مندفع میشود چند شبهه یکی آنکه در منطق مقرر است

که موجبه کلیه منعکس میشود بموجبه کلیه و حال بعض النوع انسان صادق است و عکسش

نوع بعض الانسان نوع صادق نیست جواب آنکه این قضیه از قضایای غیر متعارفه است

هم باعتبار عقد وضع و هم باعتبار عقد حمل چنانچه گذشت و احکام عکس مخصوص است بقضایای

متعارفه دیگر آنکه لا شیء من الانسان بنوع صادق است و عکسش که لا شیء من النوع بانسان

باشد کاذب است جوابش آنکه لا شیء من النوع بانسان وقتی کاذب است که عقد حملش

بطریق متعارف باشد و در اینجا نیست عکس نقیض لا شیء من الانسان بنوع نیست تا گویی منافی صدق
آن باشد بلکه در قوت عکس مستوی آن نقیض است که عقد الحمل بطریق متعارف نیست در اینجا و صادق
بوده باشد اگر هیچ فردی از افراد کلی نوع فرد انسان نیست و این صادق نیست زیرا که افراد انسان نوع نیست نه کلی
اگر کسی گوید که اراده عقد الوضع نیز بجواب متعارف است گوییم بر تقدیری که عقد الوضع لا شیء من النوع

و نیز ط

بانسان را بطریق متعارف اخذ کنند نیز صحیح است زیرا که نوع فرد شخصی ندارد تا انسان
باشد جواب آنکه گفته میشود که صدق وصف عنوانی بر افراد در قضایای معتبره بالفعل است یا بالامکان
و نوع نه بالفعل بر افراد شخصی صادق است و نه بالامکان بلکه بر افراد کلیه صادق می آید و پس شبهه دیگر
آنکه بعض النوع انسان و لا شیء من الانسان بنوع قیاسیست بر ترتیب شکل ثالث از اشکال اربعه و صغری
و کبری آن هر دو صادق است و شرایط شکل ثالث هم موجود است از ایجاب صغری و فعلیت صغری و کلیه
کبری و حال آنکه نتیجه آن که بعض النوع لیس بنوع باشد کاذب است زیرا که سلب شیء است از
نفس خود است جواب آنکه می باید که صغری و کبری اشکال اربعه از قضایای متعارفه باشد و صغری

رای

این قیاس از قضایای غیر متعارفه است شبهه دیگر و این هر دو مقسم وارد می آید
چنانکه گوئی مورد القسمه فی المنطق علم و کل علم اما تصور و اما تصدیق نتیجه که مورد القسمه
یعنی مقسم اما تصور و اما تصدیق و از ینجا لازم می آید انقسام شیٔ بنفس و غیر بواسطه
آنکه اگر مقسم تصور باشد لازم می آید که منقسم شده باشد بخود شیٔ و غیر شیٔ که تصدیق است و اگر
تصدیق باشد لازم می آید که منقسم شود بخود شیٔ و غیر خود شیٔ که تصور است و همچنین گفته
میشود که المقسم فی النحو کلمه و کل کلمه اما اسم او فعل او حرف نتیجه میدهد که مقسم در نحو
یا اسم است یا فعل است یا حرف و این باطل است زیرا که انقسام شیٔ است بنفس و غیر
بواسطه آنکه هر کدام ازین سه که مقسم باشند منقسم شده خواهند بود بخود و غیر
خود که آن دو دیگر باشند و جواب دویم آنست که صغری این قیاس عقد
حمل شیٔ متعارف نیست بواسطه آنکه علم مثلا در منطق نفس مقسم نیست بلکه نفس
مورد القسمه علم باین معنی دارد که مقسم نفس علم است نه فرد و شرط اشکال

در هر ...

ه

نفس م

اربعه است که اول آنها از قضایای متعارفه است و همچنین کلمه در نزد منطقی است
نه اینکه فرد است و سرّش اینست که اگر عقد حمل غیر متعارف است حکم از موضوع
کبری متعدی نمیشود بموضوع صغری زیرا که در موضوع کبری حکم بر افراد نشده
و علی هذا القیاس در سایر قضیها دیگر بدان که لفظ کل در سور قضیه است که اشاره به هر فرد

ان نه م

است اگر اشاره بمجموع افراد است مثل کل انسان اکثر یا بمعنی که مجموع نیست از هزار
قضیه نیست بلکه موضوع است پس اگر گفته شود که زید انسان و کل انسان اکثر من الف
رجل عددا نتیجه نمیدهد که زید اکثر من الف رجل عددا زیرا که در این قیاس نتیجه

کل م

میدهد که کبری آن محصوره است یعنی لفظ اشاره به هر فرد فرد موضوع است تا حکم از
موضوع کبری سرایت کند بموضوع صغری و در اینجا اشاره به هر فرد هر فرد نیست

٥

بلکه اشاره بمجموع افراد است و الا صادق نخواهد بود و همچنین لفظ بعض در سور
قضیه است که اشاره به بعض بود موضوع مثل بعض انسان کاتب اما اگر اشاره

بیان

بلی در قضیه محصوره جزئی مثل البعض الثمانیة الازواج حلال علی الرجل سور نیست

و آن قضیه محصوره نیست و از اینجا ظاهر شد که عکس این قضیه بعضها علی الرجل بعض — حلال م

ثمانیة الازواج است نه بعضها حلال علی الرجل ثمانیة الازواج زیرا که بعض در این قضیه

بمعنی جزو و حصه است یعنی پاره از هشت زن حلال است بر مرد پس موضوع نه سور کم — هشت م

اگر سور باشد معنی آن چنین میشود که بعض از افراد ثمانیة الازواج حلال است بر مرد

و این کاذب است بواسطه آنکه ما صدق ثمانیة الازواج هشت زن است و آن ا... — م هشت م

و همچنین ظاهر شد که عکس قضیه کل الوتد فی الجدار کل الوتد است نه بعض الجدار

فی الوتد و عکس نقیض کل وتد البیت فی الجدار که محصوره است بعضها فی الجدار

وتد البیت است اگر بگوئی که مثل قضیه کل الانسان اکثر من الف رجل عددا

که کل اشاره بمجموع است هر گاه محصوره نباشد لازم می آید که منحصر نباشد قضیه در محصوره

و مهمله و طبیعیه و شخصیه زیرا که مثال این قضیه هیچ یک از محصوره نیست طبیعیه — طبیعیه و طبیعیه ل

نیز نیست بواسطه آنکه حکم بر فرد نشده است نه بر طبیعت و تشخص هم نیست زیرا که

موضوعش فی الحقیقه نیست و مهمله نیز نیست زیرا که مهمله در قوه جزئیه است و این موضوع را

افراد نیست تا حکم بر آن در قوه حکم بر بعض افراد بعینها جزئیه یا کلیه بود بدو جواب

نوع م گفته میشود که این قضیه مهمله است زیرا که بر آن صادق است که حکم کرده شده است در آن

بر فرد و بنا بر کمیت افراد نشده است و از اینکه موضوعش منحصر در فرد باشد در نفس الامر

منافات ندارد که در قوه جزئیه باشد بواسطه آنکه این مفهوم فی نفسه قطع نظر از نفس الامر

ممتنع نیست فرض صدقش بر کثیرین در ذهن انعقاد را زیرا که صدق موجبه جزئیه

کافیست همینا که مفهوم واجب در نفس الامر منحصر است در فرد با آنکه صادق است بعض

الواجب موجود و همچنین مفهوم شریک باری و لاشی اگر چه در نفس الامر ممتنع است که بر

جزئی صادق آید اما صادق است که بعض شریک الباری معدوم و بعض اللاشی

معدوم و حق اینست که هر گاه کل در قضیه ای مجموعی باشد و بعض شد

[illegible]

الشارح

بحقیقیه و خارجیه بعضی از آن قضایا مهمله است مثل کل الشیء اعظم من جزئه و بعض
افراد کلیه و بعضی شخصیه است و آن وقتی است که موضوع خارجیه حقیقی باشد مثل کل
هذا الرومی ابیض و بعض هذا الزنجی ابیض تامل و چون مشخص شد در محصورات عقد
وضع و عقد حمل پس کل انسان حیوان مثلا بمعنی این دارد که فرد از افراد انسان
صادق است بر آن مفهوم حیوان صدق کلی بر وجه بر و متحد است با آن در وجود ذاکر
در محمول قضیه مسوره باشد در رند مثل بعض الحیوان کل انسان این قضیه را منحرفه
میگویند قوله و ثبوت الشیء الخ یعنی اگر صدق موجبه در همه جا بقا ضامن وجود
موضوع بالفعل نمیکند بلکه در قضیه خارجیه مقتضی وجود بالفعل موضوع است
و در قضیه حقیقیه مقتضی وجود تقدیری باین معنی که تقدیر وجود موضوع است
محمول از برای او ثابت است قوله و علی الثانی معدولة المحمول یعنی اینکه
فرق میانه معدولة المحمول و سالبة المحصلة آنست که در معدولة المحمول مجموع

و سلب محمول معدوله برای موضوع ثابت میشود و در سالبه محصله محمول از
موضوع سلب میشود مثلا زید لا کاتب اینمعنی دارد که لاکاتب ثابت است از برای
زید و زید لیس بکاتب اینمعنی دارد که زید کاتب نیست و نسبت میانه اینها در قضیه عموم
و خصوص مطلق است بواسطه آنکه هرجا معدولة المحمول مثل زید لاکاتب صادق باشد سالبه
محصله مثل زید لیس بکاتب صادق است اما هرجا که سالبه محصله صادق باشد لازم نیست
که معدولة المحمول صادق باشد زیرا که هرگاه زید مثلا معدوم باشد صادق است که کاتب
نیست اما صادق نیست که لاکاتب است بواسطه آنکه صدق موجبه موقوف است بر وجود
موضوع زیرا که ثبوت شیء از برای شیء فرع ثبوت مثبت له است دیگر
بدانکه مشاء و بعضی قضیه دیگر هم ساخته اند که سلب محمول آن قضیه است آنرا سالبه
المحمول میگویند و فرق میانه آن قضیه و معدولة المحمول را بدین طریق کرده اند که در
سالبة المحمول اول سلب کرده میشود محمول از موضوع و بعد از آن مجموع و سلب را

با محمول

یا محمول ثابت میکند از برای موضوع بخلاف المحمول که اول سلب محمول

المعدول تم

میکند بالکلیه و سلب آن محمول ساخته از برای موضوع ثابت میکند مثلا زید

لیس بکاتب هرگاه معدول المحمول الشخصی دارد که زید لاکاتب است نقیض غیر کاتب است

یار تام

و هرگاه سالبة المحمول هم الشخص دارد که زید نیست کاتب نیست در اعتقاد مثال

آنست که صدق سالبة المحمول تقاضای وجود موضوع میکند اما نزد طایفه

از محققین مثل علامه دوانی و غیره ثبوت شی از برای شی مطلق تقاضای وجود

موضوع میکند و صدقش موقوف است بر وجود موضوع خواه سلب

محمول باشد و خواه نباشد پس بنا بر مذهب این جماعه قضیه سالبة المحمول

مساوی است با سالبه بسیطه اعم است از معدولة المحمول و بنا بر طریقه قدما

و علامه دوانی سالبة المحمول مساوی معدولة المحمول است و اخص از سالبه

٥

محصله قوله و قد لا یصرح آه بدانکه نسبت میانه قضیه موجهه و قضیه مطلقه

بحسب مفهوم مباینست زیراکه در مفهوم موجهه جهة معتبر است و در مطلقه عامه

جهة معتبر نیست اما بحسب صدق و تحقق در غیر ممکنه عامه و مطلقه عامه نسبت مطلق است

بواسطه آنکه هر قضیه موجهه غیر ممکنه عامه و مطلقه عامه که صادق باشد البته قضیه

مطلقه نیز با آن صادق است و هر جا که قضیه مطلقه صادق باشد لازم نیست که یکی از آن

موجهات صادق باشد مثلا کل انسان کاتب صادق است و هیچ یکی از آن سیزده قضیه

موجهه که غیر ممکنه عامه و مطلقه عامه است صادق نیست و نسبت میانه مطلقه

و مطلقه عامه بحسب تحقق و صدق تساویست بواسطه آنکه همچنانکه معنی مطلقه عامه

حکم بفعلیت نسبت است در احد ازمنه ثلثه مفاد مطلقه نیز فعلیت نسبت است

بواسطه آنکه لابد است در قضیه از حکم بوقوع نسبت و حکم بوقوع نسبت نیست

مگر حکم بفعلیت نسبت مثلا مقصود از زید انسان است و انسان حیوان است

و غیر اینها از قضایای مطلقه خواه موجبه و خواه سالبه نیست مگر حکم

بوقوع

بوقوع نسبت چنانکه ظاهر است و از ینجاست که گفته اند مطلقهٔ عامه را بر سبیل
مجاز از قضایای موجهه شمرده اند زیرا که معنی آن نیست مگر معنی مطلقه و قضیهٔ
موجهه می باید که بغیر از فعلیت نسبت چیزی دیگر از آن فهمیده شود و ممکنهٔ عامه
اعم است از قضیهٔ مطلقه زیرا که در قضیهٔ مطلقه حکم بوقوع نسبت شده است پس صدقش
لازم دارد سلب ضرورت جانب مخالف حکم را و اما صدق ممکنهٔ عامه لازم ندارد مطلقه را
زیرا که سلب ضرورت از جانب مخالف حکم لازم ندارد فعلیت حکم را مثلا العنقاء موجود
فی الخارج بالامکان العام صادق است بواسطه آنکه عدم عنقا ضروری نیست اما
العنقاء موجود فی الخارج صادق نیست بواسطه آنکه عنقا موجود نیست بالفعل
و در این قضیه حکم نشده است بفعلیت وجود عنقا و از ینجاست که گفته اند در
ممکنه حکم حقیقة بالفعل نیست بلکه بالقوه حکم است مثلا در زید کاتب بالامکان
العام حقیقة نه حکم بثبوت کتابت است از برای زید و نه حکم بسلب کتابت

بلکه حکم است بسلب ضرورت از جانب مخالف این قضیه اما چنین است که اگر قید بالامکان
از آن قضیه برداشته شود فعلیت نسبت فهمیده میشود پس حکم بالقوه است فافهم قوله
فهذه بسائط بواسطه آنکه نسبت میانه قضیه ضروریه مطلقه و دائمه عموم و خصوص مطلق است
آنکه هرجا ضرورت ما دام الذات باشد البته دوام ما دام الذات هست بخلاف عکس زیرا که
دوام ما دام الذات لازم ندارد ضرورة ما دام الذات و همچنین اخص است ضروریه مطلقه
از وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه زیرا که هرگاه صادق باشد که نسبت محمول از برای موضوع
ضروریست ما دام الذات البته صادق است که ضروریست در وقت معین و غیر معین
هر دو مثلا کل انسان حیوان بالضرورة لازم دارد کل انسان حیوان بالضرورة
فی هذا الوقت یا وقتا ما اما هرجا ضرورة در وقت معین یا غیر معین صادق
باشد لازم نیست که ضرورت ما دام الذات صادق باشد مثلا کل قمر منخسف بالضرورة
وقت الحیلوله یا وقتا ما صادق است اما ما دام الذات صادق نیست

نسبت

و نسبت میانه ضروریه مطلقه و مشروطه عامه عموم و خصوص من وجه است
ماده اجتماع هردو کل انسان حیوان بالضروره زیرا که ما دام الذات و ما دام
الوصف هردو صادق است و ماده افتراق ضروریه کل کاتب انسان بالضروره
زیرا که ضروریه شرط وصفیه صادق نیست بواسطه آنکه کتابت شرط انسان بودن نیست
و ماده افتراق مشروطه کل کاتب متحرک الاصابع بالضروره ما دام کاتبا زیرا که
ما دام الذات افراد کاتب متحرک الاصابع نیستند و همچنین نسبت عموم من وجه است
میانه ضروریه و عرفیه عامه و ماده افتراق و اجتماع همین مثالهای مذکوره
میتواند بود وقتی که بدل کنند ضرورت وصفی را به دوام وصفی و بدین طریق است
نسبت میانه دائمه مطلقه و مشروطه عامه و عرفیه عامه و بهمین مثال ماده اجتماع
و افتراق میتوان یافت این نسبت در وقتی است که مراد از مشروطه و عرفیه ضرورت
و دوام بشرط وصف باشد اما اگر ضرورت و دوام در وقت وصف مراد باشد

میانهٔ مشروطه و ضروریه نیز عموم و خصوص مطلق است و میانهٔ عرفیه و دائمه نیز عموم

و خصوص مطلق است زیرا که هرجا ضروریه هست البته ضرورت در وقت وصف هست اما

عکس نیست زیرا که کل منخسف مظلم بطریق مشروطه در اوقات وصف صادق است اما

ضروریه صادق نیست و همچنین عرفیه مادام الوصف صادق است ~~اما ضروریه صادق نیست~~

همچنین ~~عرفیه دائما الا مادام الوصف صادق نیست~~ عرفیه عامه همچنین صادق است و نسبت میانهٔ

دائمه و وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه عموم من وجه است مادهٔ افتراق دائمه کل فلک

متحرک زیرا که وقت معین در هیچ وقت ضروری نیست از برای فلک و درین مقام سخن

هست که در فهم مبتدی نیست و مادهٔ افتراق وقتیتین مطلقتین کل قمر منخسف بالضروره

وقت الحیلوله یا وقتا ما و مادهٔ اجتماع کل انسان حیوان و نسبت میانهٔ وقتیتین

مطلقتین با مشروطه عامه و عرفیه عامه نیز عموم من وجه است مادهٔ اجتماع کل

انسان حیوان مادهٔ افتراق عامتین کل کاتب متحرک الاصابع بالضروره

درین مثال دوام صادق نیست اما هرجا دائمه صادق است ... هم

یا بالدوام

یا بالدوام مادام کاتبا زیرا که تحرک اصابع بشرط کاتب ضروریست اما در وقت
کتابت ضروری نیست و ماده افتراق در قضیتین مطلقتین کل قمر منخسف بالضرورة وقت
الحیلولة یا وقتاما زیرا که قمر مادامی که قمر است منخسف نیست پس عامتین صادق
نیستند و ممکنه اعم است مطلقا از همه این قضایا زیرا که در همه این قضایا حکم
بفعلیت نسبت محمول از برای موضوع شده است و هرگاه حکم بفعلیت صادق باشد
البته صادق خواهد بود که خلاف آن نسبت ضروری نیست زیرا که اگر خلاف نسبت ضروری
باشد فعلیت آن نسبت کی صادق خواهد بود و سلب ضرورت نسبت مخالف امکان
عام است مثلا هرگاه بگوییم کل انسان حیوان بیکی از جهات هفتگانه البته صادق باشد

صادق باشد هم

کل انسان حیوان بالامکان یعنی سلب حیوان از انسان ضروری نیست اما هر جا که ممکنه صادق
آید لازم نیست آن قضایا صادق باشد مثلا صادق است که العنقا موجود فی الخارج
بالامکان العام اما موجهات دیگر صادق نیست بواسطه آنکه صدق آن قضایا لازم دارد

که عنقا موجود نیست بالفعل در خارج و حال آنکه عنقا موجود نیست بخلاف

لازم م ممکنه که صدق نقیضش عبارتست از ضروری شدن عدم عنقا و ضروری شدن عدم نیز از د

وجود بالفعل را بواسطه آنکه ممتنع الذات بود که عدمش ضروری باشد اما هرگز موجود نبود

و مطلقه عامه از آن نقیض قضیه دیگر اعم است بواسطه آنکه صدق آنها لازم دارد فعلیت

نسبت را اما فعلیت نسبت لازم ندارد هیچ یک از آن قضایا را مثلا صادق است

که کل انسان ساکن الاصابع بالفعل و هیچ یک از آن موجهات سته دیگر صادق نیست

تامل و احفظ والله اعلم و نسبت میانه مشروطه عامه و عرفیه عامه عموم و خصوص

مطلق است زیرا که هرجا ضرورت مادام الوصف هست دوام مادام الوصف هست

بخلاف عکس مثلا کل فلک متحرک بالدوام مادام فلکا صادق است اما بالضرورة مادام

و نسبت م فلکا صادق نیست و نسبت میانه مشروطه عامه با عرفیه خاصه عموم من وجه است ماده

افتراق عرفیه خاصه مثل کل خمر مسکر مادام مسکرا لا دائما زیرا که دوام وصف د

لا دوام

و لا دوام هست یعنی ضرورت و ماده افتراق مشروطه کل انسان حیوان است و ماده

اجتماع کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة لا دائما و مباینه خاصه و عرفیه خاصه بالعموم

مشروطه م

مطلقه است ماده افتراق عرفیه خاصه مثل کل خمر مسکر ما دام مسکراً لا دائما چنانکه

گذشت و وقتیه مطلقه اخص است از منتشره مطلقه زیرا که هرگاه صادق باشد که نسبت

محمول بموضوع ضروریست در وقت معین البته صادق خواهد بود که آن نسبت ضروری است

و فعلیه باشد در وقتی از اوقات اما لازم نیست که هرگاه نسبت ضروری باشد در

وقت غیر معین البته ضروری باشد در وقت معین اگر گویی که وقت غیر معین موجود نیست

بلکه در ضمن وقت معین متحقق خواهد پس لازم دارد ضرورت در وقت معین را جواب

آنکه مراد از ضرورت در وقت معین آنست که در قضیه تعیین توان کرد و بیان

باشد که حکم بضرورت در غیر معین نتوان کرد اما بضرورت در وقت معین نتوان کرد. مثلا

میتوان گفت کل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما اما نمیتوان گفت در وقت معین

زیرا که هر وقت را که ما تعیین میکنیم ممکن است که منخسف در وقت قبل از آن وقت

یا بعد از آن وقت ضروری نبود در آن وقت که ما تعیین کرده ایم و در قضایاء مرکبه

ممکنه خاصه اعم است مطلقا از آن شش قضیه دیگر و بعد از آن وجودیه لاضروریه

بعد از آن وجودیه لادائمه و حینیه و وقتیه و خاصتین عموم من وجه است ماده اجتماع کلی

منخسف مظلم بالدوام یا بالضروره مادام منخسفا لادائما لوجود ظلمه آنکه درین ماده محمول

در وقت ضروریست زیرا که انخساف در وقت حیلوله ضروریست پس صادق است و صفیه

کل منخسف مظلم بالضروره وقت الانخساف یا وقتا ما و ماده افتراق ظاهر است و

منتشره اعم است از وقتیه و قضیه ضروریه مطلقه مباینست با هر هفت قضیه مرکبه

و نسبت دائمه با ممکنه خاصه و وجودیه لاضروریه عموم من وجه است و مباینست با آن

پنج قضیه دیگر و بعد از دانستن همین قدر میتوان بیرون آورد نسبت میانه مفردات

دیگر با مرکبات قوله ستة عشر ثلاثة منها غیر صحیح از اینجا و آن پیدا میشود

ضرب

مرکبات چهار قید با آن هشت قضیه

ممکنه عامه بالاضرورة الذاتیه	ممکنه	ممکنه عامه	ممکنه عامه
مطلقه عامه بالاضرورة الذاتی	مطلقه عامه	مطلقه عام بالادوام الذاتی	مطلقه منتشره
منتشر مطلقه	منتشره مطلقه لادوام وصفی	منتشره مطلقه لادوام وصف	منتشره مطلقه
وقتیه مطلقه لادوام وصف	وقتیه مطلقه لادوام وصف	وقتیه مطلقه لادوام ذاتی	وقتیه مطلقه
عرفیه عامه لاضرورة ذاتی	عرفیه عامه لاضرورة وصف	عرفیه عامه لاضرورة ذاتیه	عرفیه عامه لادوام وصف
مشروطه لاضرورة ذاتی	مشروطه عامه لاضرورة وصفی	مشروطه عامه لادوام ذاتی	مشروطه عامه لادوام وصفی
دائم	دائم	دائم	دائم
ضروریه	ضروریه	ضروریه	ضروریه
لاضرورة ذاتی	لاضرورة وصفی	لادوام ذاتی	لادوام وصفی

بدانکه لاضروریت وصفی بنا بر مشهور سلب ضرورت در حین وصف است وبنا برین

منافات م — ندارد با مشروطه بشرط وصف زیراکه می‌تواند بود که محمول ضروری بشرط وصف

اما در وقت وصف ضروری نباشد چنانکه گفته‌اند در کل کاتب متحرک الاصابع که

وصف م — تحرک اصابع بشرط وصف ضروریست اما در وقت ضروری نیست لیکن منافات دارد

با مشروطه ما دام الوصف زیراکه در آن حکم کرده است بضرورت در جمیع اوقات وصف

وصفی م — ولاضروریت وصفی حکم است بسلب ضرورت در حین وصف ومراد از لادوام سلب دوام ثبوت

ر لیست دوام

در حین وصف مثلا هرگاه کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة بالدوام مقید

بلاضرورة وصفی سازند این معنی دارد که نسبت تحرک در وقت کتابت ضروری نیست

و هرگاه مقید سازند بلادوام وصفی این معنی دارد که نسبت تحرک اصابع دائمی

نیست پس حقیقت حکم است بفعلیت خلاف آن نسبت در حین وصف دیگر

بدانکه همچنانکه ضروره را بمعنی ضرورت ازلی استعمال میکنند همچنین بمعنی ضروره

ازلی نیز استعمال میکنند ومراد از ضرورت ازلی حکم بضرورت نسبت است

ازلا مثل الواجب عالم بالضرورة الازلیه یعنی عالمیت در ازل ضروریست

را نیز

از برای وجوب بسبب مباینه ضرورت ازلی و ضرورت ذاتی عموم و خصوص من وجه است

ماده اجتماع الواجب موجود بالضرورة زیرا که موجودیت نظر بذات واجب الوجود

ضروریست و هم ضروریست بسبب وجود بذات واجب در ازل و ماده افتراق ضرورت

ذاتی کل انسان حیوان بالضرورة بواسطه آنکه افراد انسان در ازل موجود نیستند تا

حیوانیت از برای آنها ضروری باشد ماده بالضرورة الازلیه زیرا که بمذهب حکماء عقل

قدیمست وجود او ضروریست بواسطه آنکه ایشان میگویند که شیء تا واجب نشود

وجود او از فاعل صادر نمیشود پس هرگاه عقل را خداوند تعالی ایجاد کرده باشد در ازل

وجود او نیز واجب گشته است بسبب ایجاد تعالی پس ضرورت ازلیه وجود بسبب تعقل

صادق است اما ضرورت ذاتی صادق نیست بواسطه آنکه وجود او بذات عقل ضروری نیست

بلکه ممکن است هر چند در واقع بسبب علیت و موجد او که خداوند عالم باشد

ضروریست و قضایا را اینجا آنکه مقید بلا ضرورت ذاتیه نیست بلا ضرورت ازلی نیز مقید میسازند

قوله قد مرّ بيان ذلك معنى اللادوام واللاضرورة حاصل آنچه گذشت اينست كه
لادوام را هرگاه قيد قضيه نمايند اين معنى دارد كه نسبت در اين قضيه دائمى نيست و دائمى
نبودن نسبتى لازم دارد فعليت نسبت مخالف را پس لادوام بمنزله مطلقه عامه است كه
مخالف الكيفية باشد با آن قضيه كه لادوام قيد آنست مثلا كل كاتب متحرك الاصابع بالفعل
كه مقيد باشد بلادوام مى سازند از لادوام فهميده ميشود كه نسبت در اين قضيه يعنى
ثبوت تحرك از براى افراد كاتب دائمى نيست و دائمى نبودن ثبوت تحرك اصابع
لازم دارد فعليت سلب تحرك اصابع را و اگر سالبه اين قضيه را مقيد بلادوام سازند
لادوام بمنزله مطلقه عامه موجبه است زيرا كه دائمى نبودن سلب لازم دارد فعليت
ايجاب را و لاضرورة را وقتى كه قيد قضيه سازند اين معنى دارد كه نسبت در اين قضيه ضرورى
نيست و ضرورى نبودن نسبتى امكان مخالف آن نسبت است زيرا كه امكان نسبت
عبارتست از سلب ضرورت از خلافش مثلا كل كاتب متحرك الاصابع را كه مقيد بلاضرورة

سالبه این معنی دارد که ثبوت تحرک ضروری نیست و ضروری بودن نفی تحرک
امکان ثبوت تحرک نیست بلکه امکان سلب تحرک است پس لا ضرورة اشاره است
بممکنه عامه که مخالف است در کیفیت با آن قضیه که مقید است بلا ضرورة و
لهذا معنی لا ضرورة در قضیه که قید کلما کان الکاتب متحرک الاصابع است و معنی لیس البتة
الکاتب متحرک الاصابع بالامکان یکی است بواسطه آنکه هر دو این معنی دارد که ثبوت تحرک
اصابع ضروری نیست والله اعلم قوله اللزومیة الموجبة آه هر گاه متصله لزومیه
حکم کرده میشود که اتصالی میانه دو نسبت بواسطه علاقه است پس در سالبه لزومیه
حکم بسلب این اتصال است یعنی اتصال بسبب علاقه میان این دو نسبت نیست و از اینجا
ظاهر شد که صدق سالبه لزومیه گاه باین اعتبار است که اتصال نیست مطلق
مثل لیس کلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود و گاه باین اعتبار است که اتصال
هست اما علاقه نیست مثل لیس کلما کان الانسان ناطقا کان الحمار ناهقا پس در سالبه

الاصابع هم

در موجبه هم

لزومیه جمع میشود با موجبه اتفاقیه چنانکه درین مثال و مراد از انفصال
نسبتین صدق نسبتین است باهم و چنین در قضیه اتفاقیه حکم است بانفصال بی علاقه
بانمعنی که انفصال میانه نسبتین است اما بدون علاقه و در سالبه آن حکم خواهد بسلب
انفصال بی علاقه و صدق سلب انفصال بی علاقه گاه باین اعتبار است که انفصال نیست
مثل لیس کلما کان الانسان ناطقا کان الفرس حمارا و گاه باین اعتبار است که انفصال
بی علاقه نیست بلکه انفصال با علاقه هست مثل کلما کان الشمس طالعة فالنهار موجود
که بطریق اتفاقیه صحیح نیست زیرا که انفصال بی علاقه نیست بلکه با علاقه است
پس موجبه لزومیه با سالبه اتفاقیه جمع میشود و ازینجا ظاهر شد که نسبت میانه
موجبه لزومیه و موجبه اتفاقیه تباین است زیرا که در یکی معتبر است که حکم شده است
در آن بانفصال بسبب علاقه و در دیگری معتبر است که حکم شده است بانفصال بی علاقه
پس در صدق باهم جمع نمیشوند بلکه هر جا که احدهما صادق است دیگری کاذب است

مثلا

در قضیه کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود اگر حکم باتصال با علاقه میکنند
صادق است اما اگر حکم باتصال بی علاقه میکنند کاذب است اما نسبت میانه سالبه
منفصله لزومیه اتفاقیه عموم وخصوص من وجه است مادهٔ اجتماع جائی که در اصل
اتصال نباشد مثل لیس کلما کان الانسان ناطقا کان الفرس حمارا و مادهٔ
افتراق سالبه لزومیه موجبه اتفاقیه است مثل کلما کان الانسان ناطقا کان
الحمار ناهقا که در اینجا سالبه لزومیه حق است زیرا که صادق است که این
اتصال بسبب علاقه نیست و مادهٔ افتراق سالبه اتفاقیه موجبه لزومیه دیگر
بدانکه صدق قضیه شرطیه لازم ندارد صدق مقدم و تالی را بلکه گاه هست
که مقدم و تالی هر دو کاذب است و قضیه صادق مثل کلما کان زید حجرا کان
جمادا اما نمیتواند بود که مقدم صادق باشد و تالی کاذب زیرا که از صادق
کاذب لازم آید صادق کاذب خواهد بود و اگر هرجا ملزوم کاذب است

البته کاذب است و اگر در شرطیه متصله حکم باتفاق کنند و یا بسلب اتفاق اما نه
علاقه منظور باشد و نه عدم علاقه آن قضیه را متصله مطلقه گویند دیگر بدانکه حقیقت
علاقه بودن دو نسبت است بحیثیتی که عقل را از ملاحظه آن دو نسبت بهم رسد که
ممتنع است جدا شدن آنها از یکدیگر در نفس الامر خواه بدیهه باشد حاصل شود و خواه بعد
از فکر و تامل و امتناع جدا شدن گاه باعتبار است که احدهما علت دیگر است مثل
کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا و گاه باعتبار است که هر دو معلول یک علت اند مثل
کلما کان النهار موجودا کان العالم مضیئا که این دو نسبت هر دو معلول طلوع شمس اند

الشمس طالعة فالنهار موجود و کلما کان ۵

قوله فالمنفصلة الحقیقیة ما یحکم آه موجبه منفصله حقیقیه نیز صادق است که بتنافی در صدق
و کذب هر دو جزء و صدق اینها آنست که حکم بسلب تنافی در صدق و کذب است گاه
باین اعتبار است که در اصل تنافی نیست مثل لیس البتة اما ان یکون هذا العدد
زوجا او منقسما بمتساویین و گاه باین اعتبار است که تنافی در صدق ایشان است

مثل

مثل لیس البتة اما ان یکون هذا الشیء حجرا و شجرا و کاه باین اعتبار است که تنافی
در کذب تنها است مثل لیس البتة اما ان یکون زید فی البحر او لا یغرق بواسطه آنکه
در این دو قضیه صادق است که تنافی در صدق و کذب هر دو نیست و معنی سالبه منفصله
حقیقیه نیست مگر سلب تنافی در صدق و کذب پس ظاهر شد که نسبت میانه هر یک از
موجبه مانعة الجمع بمعنی اخص و مانعة الخلو بمعنی اخص با منفصله حقیقیه تباین است
اما میانه سالبه آن دو با سالبه منفصله حقیقیه عموم و خصوص من وجه است
زیرا که همه جا که سالبه منفصله حقیقیه با موجبه آن دو جمع میشود سالبه آن دو
با موجبه منفصله نیز جمع میشود زیرا که سلب تنافی در صدق تنها صادق است
حقیقیه م
در وقتی که تنافی در صدق و کذب هر دو باشد و همچنین سلب در کذب فقط پس ماده اجتماع
تنافی م
هر سه سالبه جائی که تنافی در اصل نباشد و ماده افتراق منفصله از سالبه مانعة الجمع
فقط م
موجبه مانعة الجمع و از سالبه مانعة الخلو موجبه مانعة الخلو و ماده افتراق سالبه مانعة الجمع
الخلو م

و مانعة الخلو موجبه منفصله حقیقیه است و سلب مباینه سالبه مانعة الجمع و سالبه
مانعة الخلو نیز بعموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع آنچه مذکور شد و ماده افتراق از یک
موجبه دیگر زیرا که در موجبه مانعة الجمع سالبه مانعة الخلو است موجبه مانعة الخلو سالبه
مانعة الجمع حقیقی است دیگر بدانکه وجه تسمیه این قضایا باعتبار موجبه اینهاست
مثلا چون در موجبه متصله لزومیه حکم باتصال با علاقه است آنرا متصله لزومیه نام
کرده اند اگر چه سالبه آن حکم بسلب اتصال است و چون در موجبه منفصله حقیقیه
حکم بتنافی در صدق و کذب است آنرا منفصله حقیقیه میگویند زیرا که انفصال
حقیقی همین است اگر چه سالبه آن حکم بسلب تنافی است و علی هذا القیاس مانعة
الجمع و مانعة الخلو و اتفاقیه قوله والثانی بالمعنی الاعم مانعة الجمع بمعنی اعم دو فرد
دارد یکی مانعة الجمع بمعنی اخص و یکی منفصله حقیقیه زیرا که مانعة الجمع بمعنی اعم
عبارتست از حکم بتنافی در صدق خواه تنافی در کذب هم باشد یا نباشد

پس

پس اگر تنافی در کذب نیز باشد متحقق خواهد بود در مادهٔ منفصلهٔ حقیقیه و اگر
تنافی در کذب نباشد متحقق نمی‌شود در مادهٔ مانعة الجمع بمعنی اخص و همچنین مانعة الخلو بمعنی
اعم دو فرد دارد یکی منفصلهٔ حقیقیه و دیگری مانعة الخلو بمعنی اخص بآن وجه که مذکور شد
و در مانعة الجمع بمعنی اعم دیگر بدانکه همچنانکه میانهٔ موجبهٔ لزومیه و اتفاقیهٔ متصله تباین است
و میانهٔ سالبتین آنها عموم من وجه است همچنین میانهٔ موجبهٔ منفصلهٔ عنادیه و موجبهٔ
منفصلهٔ اتفاقیه تباین است و میانهٔ سالبتین آنها عموم من وجه است مادهٔ اجتماع جائی
که در حمل سالبتین مثل لیس البته اما ان یکون هذا العدد زوجا او منقسما بمتساویین و مادهٔ
افتراق هر یک موجبهٔ دیگری مثلا در هذا العدد اما زوج او فرد صادق است
سالبهٔ اتفاقیه زیرا که صادق است که تنافی بحسب الاتفاق و خصوص ماده نیست بلکه
بواسطهٔ ذات جزئین است و در مثل اما ان یکون الانسان ناطقا او لا یکون الحمار ناهقا
سالبهٔ عنادیه صادق است بواسطهٔ آنکه صادق است که تنافی بحسب ذات جزئین نیست

تنافی ص

اتفاق

بلکه اتفاقیست قوله ولا ینعقد الطبیعیة منهما دویم منعقد نشدن قضیه
طبیعیه در شرطیه اینست که شرطیه انقسام میشود بمحصوره و مهمله و شخصیه باعتبار اوقات
موجود مقدم و اوضاع مقدم است بنا برین طریق که اگر حکم کلی بحسب جمیع اوقات
وجود مقدم و جمیع اوضاع ممکنه الاجتماع با مقدم است آنرا شرطیه کلیه
میگویند مثل کلما کان زید انسانا کان ناطقا یعنی اگر در وقتی از اوقات که زید انسان
باشد و بر وضعی که بعضی از قیام و قعود و کتابت و علم و غیر اینها از اوضاع که
ممکن است با زید یافت شود البته زید ناطق است و اگر در وقت معین حکم بود
آنرا شخصیه میگویند و بهمین طریق مهمله و جزئیه و بنا برین طبیعیه در شرطیه وقتی
بهم میرسد که حکم در آن بحسب طبیعت اوقات و اوضاع باشد و شکی نیست که حکم
محصل بحسب طبیعت اوقات و اوضاع مفهوم محققی ندارد و لهذا طبیعیه در شرطیه
منعقد نمیشود قوله فالاقسام ستة مثال حملیه و متصله کلما کانت الشمس طالعة

لوجود

لو جود النهار فكلما لم يكن الشمس طالعة لم يكن النهار موجودا مثال حمليه و منفصله

كلما كان هذا الشيء عددا فدائما اما ان يكون زوجا او يكون فردا مثال منفصله

و منفصله اذا كان كلما كان العدد زوجا كان منقسما بمتساويين فدائما اما ان يكون العدد

منقسما بمتساويين او فردا قوله و في هذا القيد الاختلاف الواقع بين الموجبة آه

ادر

و ينجبر بر زبان مردد از تناقض بقيد لذاته مثل زيد انسان و زيد ليس بناطق بالمساوات

آنكه اگرچه از صدق هر يكي از آن ديگر و از كذب هر يك صدق ديگر لازم مي آيد اما

از ذات اختلاف لازم نيامده است بلكه از اين حيثيت كه ناطق مساوي انسان است

و سلب شيء در قوه سلب مساوي آن است لازم مي آيد قوله در تناقض هشت وحدت آه يكي آنكه

موضوع يكي باشد تا تناقض اختلاف موضوع نبت مثل زيد كاتب و عمرو ليس بكاتب ديگر

محمول و اختلاف مثل زيد كاتب و زيد ليس بشاعر و اختلاف مكاني مثل زيد جالس في

البيت و زيد ليس بجالس في السوق و اختلاف زماني مثل زيد نائم في الليل و زيد

نیست نایم فی النهار و اختلاف شرط مثل متحرک الاصابع بشرط الکتابة و زید

نیست بمتحرک الاصابع بشرط عدم الکتابة و اختلاف بحسب اضافه مثل زید اب و زید نیست

اب یعنی که پدر خالد است نه پدر عمرو پس در هر یک حالت باعتبار اضافه است

بخالد و در دیگری باعتبار اضافه است بعمرو و اختلاف جزو و کل مثل الزنجی اسود

یعنی و الزنجی لیس اسود که مراد در اول کل زنجیست و در ثانی بعض زنجیست

مثل دندانش و اختلاف در قوه و فعل مثل زید کاتب بالقوه و زید لیس بکاتب

بالفعل و شکی نیست که تا یکی ازین اختلافات هست تناقض نیست و بعد از حکم

اتحاد آن امور مشترکانه و اختلاف در ایجاب و سلب و اختلاف در جهه و همچنین اختلاف

در کمیت اگر قضیه محصوره باشد متحقق میشود تناقض مثل زید کاتب فی هذا الوقت

فی هذا المکان و زید لیس بکاتب فی هذا الوقت فی هذا المکان و ظاهر است

شرط اختلاف در کیف و کم که نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه است و نقیض سالبه

کلیه

اضافه شش ر

فت ر

کلیه موجبه و سالبه است و در اینمقام بحثی وارد می آید باینطریق که هرگاه فرض

کنیم که در خانه یا شهری مثلا جمعی باشند که ما را علم بهم رسد که یکی از آنجمله کافر است و باقی

مسلمان اما بخصوص معلوم نباشد که کافر کدام است درینصورت صادق است که

لا شیء من الساکنین فی هذه البلده بمتیقن الکفر زیرا که هر یک احتمال قوی دارند

که کافر نباشند پس یقین بکفر هیچ یک از برای ما حاصل نیست و همچنین صادق است که

بعض الساکنین فی هذه البلده متیقن الکفر زیرا که فرض اینست که کفر یکی نزد

ما معلوم است پس لازم می آید اجتماع نقیضین و جواب شبهه چنین گفته میشود

از اینجا م

که این دو قضیه نقیض یکدیگر نیستند زیرا که درین دو قضیه حقیقه اتحاد

موضوع متحقق نیست زیرا که شرط موضوع این دو قضیه یکی نیست از

برای آنکه در یکی موضوع هر یک است که عقل بخصوصه میکند حکم و

ملاحظه م

بکفرشان نمیکند پس بسبب علم تعیین بکفر آنها درین قضیه مشروط است

ملاحظهٔ آنها بخصوص و حاصل معنی این قضیه اینست که هیچ یک از آنها بشرط اینکه
منظور باشد بخصوص متیقن الکون نیست و در قضیهٔ دیگر موضوع بعض است بشرط
اینکه بخصوص منظور نباشد بلکه عقل آنرا غیر معین اعتبار کند زیرا که یکی یکی از آنها
از آن حیثیت که غیر معین است حاصل میشود پس اتصاف متیقن الکون بودن بعض
مشروط است بغیر معین بعنوان الکون که موضوع در هر موجبهٔ فرضیه غیر معین است
و بنا برین لازم می‌آید که هیچ موجبهٔ فرضیه نقیض سالبهٔ کلیه نباشد جواب گفته
میشود که غیر معین بعنوان موضوع در موجبهٔ فرضیه باین وجه است که در عقد
وضع فرد معینی بخصوص منظور نیست نه اینکه شرط اتصاف محمول غیر معین
بودن است مثلا در بعض الانسان کاتب اگر بعض غیر معین است باین اعتبار ٥
که موضوع این قضیه است اما چنین نیست که اتصاف بکاتب مشروط باشد
بغیر معین حاصل است نه از برای فرد غیر معینی زیرا که فرد غیر معین از

ـین

بدین حیثیت که غیر معتبر است وجود ندارد چه حال صنف کتابت بخلاف قضیه

مذکوره که اتصاف مجموع که متیقن الکون است موقوف است بغیر معتبر بودن آنها

و منظور بودن بخصوص فتدبر والله اعلم قوله نسبة الحينية الممكنة الى المشروطة العامة

کنسبة الممكنة العامة الخ یعنی اگر مشروطه عامه را بشرط وصف اعتبار کنند حینیه ممکنه

بمعنی سلب ضرورت در حین وصف نقیض آن نمیشود زیرا که میتواند بود که چیزی بشرط

وصف ضروری باشد اما در حین وصف ضروری نباشد مثل تحرک اصابع در وقت کتابت بلکه

نقیض مشروطه عامه ما دام الوصف میشود و چون مشروطه بشرط وصف مشهورتر

از ما دام الوصف پس صواب آنست که حینیه ممکنه را بدو طریق اعتبار کنند

یکی سلب ضرورت بشرط وصف تا نقیض مشروطه بشرط وصف باشد و دیگر سلب

ضرورت در حین وصف تا نقیض مشروطه ما دام الوصف باشد قوله اذ لا تعلق

به لکن غرض سیاتی الخ مخفی نیست باخر این نکته زیرا که اگر غرض متعلق نبود

یکی از آنها و سلب عموم مشروطه بشرط بعین بودن

م

ست

بنقیض وقتیه مطلقه ومنتشره مطلقه در مباحث قیاس وعکس پس

بایستی که این دو قضیه را داخل در قضایای معتبره شمارند زیرا که قضایای معتبره

را جهت بیان نقیض وعکس کردن تا در دلایل این قضایا را توان بکار برد و همچنین بنا

بر این نکته بایستی که جهة عکس کبرا این دو قضیه را نکنند و حال آنکه عکس وقتیه

ومنتشره را بیان خواهد کرد بعد از این و ممکن است که جواب گفته شود که جهة عدم تقیید نقیض

ضروریه مشروطه را بیان کرد فهمیدند که هر جا حکم بضرورت شد باید نقیض را بسلب ضرورت

اعتبار باید کرد پس با این توجیه ذهن مشتغل میشود که نقیض وقتیه مطلقه امکان

کرد

در وقت معین است ونقیض منتشره مطلقه امکان در جمیع اوقات مثلا نقیض

کل قمر منخسف بالضروره وقت الحیلوله بعض القمر لیس بمنخسف بالامکان در وقت

الحیلوله است ونقیض کل انسان متنفس بالضروره وقتا ما بعض الانسان لیس

بمتنفس بالامکان فی شیء من الاوقات بنابر این جهة ظهور واکذا اشتهر است ذکر

نقیض

بنقیض این دو قضیه رافع اینها است که رفع اجزاء وی لا علی التعیین است زیرا که مرکب

وقتی موجود میشود که همه اجزاء وی موجود شود پس خواه همه اجزاء مرکب

معدوم شود و خواه یکجزو از آن معدوم لازم دارد معدوم شدن مرکب را ولهذا شود هم

گفته اند که رفع مرکب احد اجزاء است لا علی التعیین بسبیل مانعة الخلو زیرا که ممکن است گفت احدل

که رفع مرکب بخصوص رفع یکجزو است دون دیگری والا مرا لیست که از معدوم

شدن آن یکجزو بر طرف و از معدوم شدن دیگری بر طرف نشود و حال آنکه معدوم هم

شدن هر یک مستلزم رفع مرکب است و نباید گفت که برفع هر دو اجزا نیست

والا بایستی که رفع یکی بر طرف نشود پس رفع احد اجزاء است لا علی التعیین

بسبیل مانعة الخلو یعنی که گاه برفع همه اجزاء بر طرف میشود وگاه برفع یکی

از اجزاء اگر هیچ یک از اجزاء معدوم نشود مرکب معدوم نمیشود مثلا

سکنجبین گاه باعتبار معدوم شدن عسل معدوم است وگاه باعتبار نبودن سرکه

دیگر باعتبار بودن عسل و سرکه هر دو و قوله قضیه منفصله مانعة الخلو اه بحث

کرده اند که در بیان نقیض اختلاف در کیف شرط شده و حال آنکه نقیض قضایای

موجبه مرکبه کلیه مختلف نیست با اصل در کیف زیرا که موجبه مانعة الخلو است

که مقدمش نقیض ج ب اول اصل است و تالیش نقیض ج ب ثانی اصل جواب داده اند

که مراد از نقیض درین مقام لازم نقیض است و چون منفصله مرکب از نقیض اجزای

لازم دارد رفع مرکب را لهذا اطلاق نقیض بر آن کرده اند قوله قضیه حملیه مردده

المحمول هر گاه دو چیز را بعنوان تردید نسبت بموضوع واحد میدهند اگر آن

انفصال میان دو امر است از موضوع مثل العدد اما زوج او فرد این قضیه را حملیه

منفصله اعتبار کرده اند علمای منطق و اگر آن انفصال مقدم است بر موضوع

مثل اما ان یکون العدد زوجا او فردا این قضیه را منفصله شبیه بحملیه میدانند مثل

بحثی که در مرکبه کلیه مذکور شد نیز اینجا وارد است زیرا که نقیض موجبه

مختلف

مرکبه

مرکبه موجبه واقع شده و جواب همان طریق ست که بالتمام گذشت قوله

حکم یطلق علی القضیة اللازمة اه اگرچه مقصد در منطق عکس بمعنی ثانی است اما متعارف

شده است که تعریف میکنند عکس بمعنی مصدری را تا فهمیده شود قضیه حاصل از آن که مقصد است و وجهش

آنست که بنا بر این هم معنی اصطلاح عکس فهمیده میشود و هم اصطلاحی و هم مناسبت میانه

معنی با معنی مجازی بخلاف وقتی که تعریف معنی مجازی کنند زیرا که اگر چه میگوییم

که قضیه است که حاصل است از تبدیل طرفین تشخیص نمیشود که عکس در اصل چه معنی دارد

و اگر بجای لفظ تبدیل لفظ عکس مثلا در بیند محتاج خواهد بود بتفسیر عکس تا بعد از آن

هم معنی اصطلاح و هم مجازی فهمیده شود پس هم اختصار در کلام بهم رسید باعتبار

تعریف معنی اصطلاح و هم فهمیده میشود الزاما معنی مجازی که مقصود است با مناسبت

میانه اصلی و مجازی قوله لانه یجب صدقها فی الواقع زیرا که گاه هست که — معنی ح

هر دو کاذب باشند مثل آنکه ع حجر و بعض الحجر انسان و لقائل که زیرا اعتبار — کل ح

نکرده اند از برای آنکه گاه اصل کاذبست و عکس حق مثل کل حیوان انسان و بعض
الانسان حیوان بلکه مراد از عکس هر قضیه آنست که حاصل میشود از تبدیل قضیه دیگر
با بقای صدق و کیفیت لهذا موجبه را عکس موجبه کلیه و جزئیه گرفته اند با آنکه در
بعض مواد موجبه کلیه هم صادق است مثل انسان ناطق که در عکس کل ناطق انسان
ناطق حق است و کل انسان که در عکس بعض الحیوان انسان حق نیست و همچنین سالبه
جزئیه در بعض مواد عکس دارد مثل بعض الحجر لیس بانسان که در عکس بعض الانسان لیس بحجر
نیز ممکنه عامه یا عکس همه قضایا حق است و حال آنکه از اعکاس قضایا ذکر نکرده
اند بلکه مراد از عکس اخص قضایا یا نیست که حاصل میشود از تبدیل طرفین قضیه
دیگر با بقای صدق و کیفیت تحقیقی که لازم الصدق باشد در جمیع مواد لیکن چون
تفصیل بیان عکس هر یک از قضایا مذکور میشود لهذا اکتفا بتعریف کرده اند که
اعلم ایشان از تعریف قوله بیان نتایج السلبیة آه قول مصنف مرکب است از دو مقدمه

یکی

یکی آنکه موجبهٔ کلیه منعکس نمیشود بموجبهٔ کلیه دیگر و دیگری بموجبهٔ جزئیه منعکس

میشود و قول مصنف یعنی گیرا از عمده‌ام المحمول دلیل منعکس شدن بموجبهٔ کلیه است

و بجهت چندین بیان منعکس شدن بموجبهٔ جزئیه را در کلام مصنف بیان نموده اکتفا کرده است

بر اینکه مستلزم عدم انتاج از قبیل مصنف و مستوفی اند که گفت که و الا لزم سلب الشیء عن

نفسه هم دلیل انعکاس سالبه کلیه است هم دلیل انعکاس موجبه که مصنف بواسطه

اختصار در یکی ذکر کرده است و هیچ تفاوت نیست در سلب الشیء از نفس لازم

آمدن میانه سالبه کلیه و موجبه مثلا میگوییم اگر کل انسان حیوان حق باشد و

بعض الحیوان انسان در عکس حق نباشد نقیضش که لا شیء من الحیوان بانسان حق خواهد

بود و این نقیض را که با اصل ضم میکنیم سلب الشیء از نفس لازم می‌آید

همچنین اگر در عکس بعض الحیوان انسان بعض الانسان حیوان صادق نباشد

نقیضش که لا شیء من الانسان بحیوان باشد حق خواهد بود و این نیز ضم

عکس شد

طریق م

با اصل ضم شود سلب شئ از نفس لازم آید و در کتب منطقیین بهمین نیز بیان کرده اند انعکاس موجبه است قوله و من علیه ای فی الرکبات مراد شرطیه متصله است زیرا که اعتبار عکس در منفصله نکرده اند بواسطه آنکه در منفصله حکم بتنافی دو قضیه است پس لکن بمجرد تبدیل طرفین مفهوم نمی شود چیزی که غیر مفهوم اصل باشد مثلا در میانه اما

یکون م

یکون العدد زوجا او فردا و اما ان لا یکون العدد فردا او زوجا در هر دو یک مفهوم است و هیچ تفاوتی بخلاف متصله که مدار در آن بر لزومیت مقدم است و لازمیت تالی پس اگر در اصل ملزوم است در عکس لازم است و بر عکس و از این جهت است که گاه اصل موجبه کلیه است اما عکس کلی نمی تواند بود و همچنین گاه سالبه کلیه اصل صادق است و عکس کاذب مثل قد لا یکون اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا که عکس او صادق نیست و بیان انعکاس موجبه بطریق محصل در شرطیه ها به این طریق است که هرگاه حکم کرده شود که تالی متحقق است بنا بر جمیع تقادیر مقدم یا بنا بر بعض تقادیر مقدم

پس

پس در بعضی اوقات جمع خواهد بود مقدم با تالی البته مثلا هرگاه صادق
باشد کلما کان هذا الشیء انسانا کان حیوانا یا قد یکون اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا
زیرا که حکم شده است در اصل قطعا باجتماع حیوانیت انسانیت در بعضی تقادیر و باین طریق
نیز میتوان گفت که اگر قد یکون اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا در عکس صادق نباشد نقیضش
صادق خواهد بود و آنرا که با اصل ضم کنیم سلب الشیء از نفس لازم می آید باین طور
که کلما کان الشیء انسانا کان حیوانا و لیس البته کلما کان الشیء حیوانا کان انسانا نتیجه میدهد
که لیس البته کلما کان الشیء انسانا کان انسانا و همچنین منعکس میشود قد یکون اذا کان الشیء
انسانا کان حیوانا و لیس البته اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا نتیجه میدهد که قد
لا یکون اذا کان الشیء انسانا کان انسانا و در سالبه همین طریق گفته میشود مثلا میگوییم
هرگاه صادق باشد لیس البته اذا کان الشیء حیوانا کان شجرا البته صادق است
که لیس البته اذا کان الشیء شجرا کان حیوانا والا نقیضش یعنی قد یکون اذا کان

الشیء شجرا کان حیوانا صادق خواهد بود پس ضم میکنیم با اصل و میگوییم
قد یکون اذا کان الشیء شجرا کان حیوانا و لیس البته اذا کان الشیء شجرا کان حیوانا
و لیس البته اذا کان الشیء حیوانا کان شجرا نتیجه میدهد که قد لا یکون اذا کان الشیء
شجرا کان شجرا و این سلب شیء است از نفس فعلا بالفعل عند الشیخ بدانکه
مشهور از مذهب شیخ آنست که صدق وصف موضوع را بر ذات موضوع
بالفعل اعتبار کرده است در نفس الامر اما بعضی گمان کرده اند که چنین نیست بطریقه
شیخ اینمعنی دارد که هرچه در نفس الامر است بالفعل را آن با صادق نیز چون
است و لهذا حکم کرده اند که بنا بر مذهب شیخ ممکنتین عکس نمیدارند و صغری
شکل اول نیز نمیشوند بلکه غیر ممکنه باید یعنی باید که حکم در آن بفعلیت
نسبت محمول شده باشد تا حکم از موضوع کبری سرایت بموضوع
صغری کند زیرا که حکم بر افراد بالفعل است اما آنچه از کلام شیخ در شفا

فهمیده میشود آنست که مراد از بالفعل بالفعل نفس الامری نیست بلکه مراد آنست
که عقل آنرا بالفعل فرض کند مثلا کل انسان حیوان بنا بر این معنی دارد که هر چه
ممکن است صدق انسان بر آن در نفس الامر و عقل آنرا بالفعل فرض کند انسان جز را
بالفعل انسان حیوان پس فرق نیست میانه مذهب شیخ و مذهب فارابی مگر
بمجرد این اعتبار که شیخ فرض عقل را اخذ کرده است و فارابی نکرده است و بالجمله
ما ذکرتم تصریح کرده است شارح مطالع و از تقریر ایشان پیداست که بمذهب فارابی ممکنه
عکس دارد بمذهب شیخ نیز عکس خواهد داشت و فعلیت در صغری شکل اول
شرط است که هر گاه بمذهب شیخ پیداست که بمذهب فارابی شرط نیست قوله و یلزم
العکس یعنی ممکنه عکس دارد بمذهب فارابی زیرا که طریقه فارابی هر گاه صادق باشد
کل ج ب بالامکان البته صادق خواهد بود بعض ب ج بالامکان
والا صادق خواهد بود نقیضش یعنی لا شیء من ب ج بالضرورة و این قضیه را

میانه م

که با اصل ضم میکنیم لازم می‌آید سلب شیء از نفس مثلا میگوئیم کل ج ب بالامکان
ولا شیء من ب ج بالضرورة نتیجه میدهد که لا شیء من ج ج بالضرورة چنین ظاهر که میشود
عند هب فارابی ممکنه منعکس میشود و فعلیه در صورت شکل اول شرطها بدست ظاهر
انعکاس سالبه ضروریه بضروریه و چنین گفته میشود که هرگاه صادق باشد لا شیء من ب ج
بالضرورة البته صادق خواهد بود لا شیء من ج ب بالضرورة والا صادق خواهد بود لا شیء
من ج ب بالضرورة والا صادق خواهد بود نقیضش بعض ج ب بالامکان و این قضیه را
میکنیم با اصل لازم آید سلب شیء از نفس یا عکس میکنیم تا لازم آید صدق نقیض اصل
با اصل این علم قوله لانه یکذب فی مثالنا هذا کل ساکن کاتب بالفعل الخ مخفی نماند
که چنین در مثال مذکور مراد از محمول ساکن الاصابع واز ص ساکن متحرک
الارکان است پس بحسب ظاهر ماده نقیض نمیشود از برای کل ساکن الاصابع کاتب
بالفعل پس اگر لا شیء من الماشی بساکن بالدوام بما سیأتی لا دائما در مثال آورده شود

بهترست.

سهو است زیرا که در هیچ وقت صادق نیامدن موجبه کلیه در عکس لا دوام ظاهر است

بواسطه آنکه اگر موجبه کلیه صادق باشد حینیه مشروطه عکس این قضیه که لا شیء من الساکن

بمتحرک ما دام ساکنا لا دائما یعنی کل ساکن متحرک بالفعل و آن کاذب است زیرا که

ارض ساکن است و متحرک نیست دائما قوله و فیه تأمل اذ لیس لا مکان المجموع

المجموع آه این بحث در کتابهای دیگر منطق نیز مذکور است و جواب میتوان گفت

از این بحث باین طریق که انعکاس مجموع منوط است بانعکاس هر دو جزء یا بمنع که منعکس

شدن هر قضیه در حالت جزء بودن فرع انعکاس آن قضیه است در حالت

جزء نبودن یعنی هر قضیه که در حالت جزء نبودن عکس ندارد البته اگر جزء قضیه

شود هم عکس ندارد و اگر عکسش در حالت افراد جزء نیست البته در حالت

جزء بودن هم جزء نیست مثلا بعض الحیوان لیس بانسان چنانکه در وقت

افراد عکسش حق نیست اگر جزء قضیه شود نیز عکسش حق کدام بود

همچنین کل ماش انسان است همچنانکه در عکس کل انسان ماش در حالت افراد حقیقیت

در حالتی که کل انسان ماش باشد قضیه نبود نیز حقیقیه پس مثل سرکه معه و غیر

او ذکر کرده اند این است که لادوام اصل چون مستلزم موجبه کلیه است و موجبه کلیه

کلیه منعکس بموجبه کلیه نمیشود پس گاه باشد که لادوام اصل از قسم موجبه کلیه باشد که

در عکس موجبه جزئیه است نه موجبه کلیه لهذا عکس لادوام اصل را جزئیه اعتبار کرده اند

ذکر م

و بنابرین آنچه محقق و دیگران در سلب منع زده اند داشته است که قضیه را که در حالت

افراد عکس ندارد ثابت کنند که در حالت جزئیه بودن میتواند عکس داشته و این

محالست بالبدیهیه و سالبهای مطلقه عامه که جزئی حقیقی واقع میشود در حالت افراد

نیز عکس دارد در ضمن بعضی از مطلقهای عامه سالبه عکس ندارد مثل لاشی من القمر

ماده را در تقدیر جزئیه بودن عکس داشته باشد در حالت م

بمنخسف بالفعل و بر معترض است که بر سالبه افراد نداشته باشد نیز نه بر قول مع تقابل ۵

الصدق آن اعتبار نکرده اند تقابل کذب را که گاه اصل کاذب است و عکس

نقیض

نقیض صادق مثل لا شیء من الحیوان بلا انسان که کاذب است و عکس نقیضش که
بعض اللاانسان بلا حیوان باشد صادق است و مراد از عکس نقیض نیز اینجا همین تفسیر است
که حاصل شود از تبدیل نقیض طرفین و لازم الصدق باشد همچنانکه مذکور شد در عکس
مستوی قوله لجواز ان یکون نقیض المحمول فی السالبة اعم من الموضوع آه حاصل کلام
محشی اینست که گاه هست که اصل مرکب است از موضوع و محمولی که موضوع اخص است
و محمول نقیض اعم مثل لا شیء من الانسان بلا حیوان و در این وقت نقیض محمول اعم است
از موضوع مثلا حیوان که نقیض محمول است و در مثال مذکور اعم است از موضوع
که آن انسان است پس اگر عکس نقیض را در جمیع مواد کلی اعتبار کنند لازم می آید
سلب نقیض اخص از عین اعم کلیه زیرا که در این هنگام موضوع عکس نقیض عین
اعم خواهد بود که نقیض محمول اصل است و محمول نقیض اخص باشد که موضوع اصل
بود و سلب نقیض اخص از عین اعم بالکلیه باطل است بواسطه آنکه لازم می آید که

اعم اعم نباشد زیرا که هرگاه اعم با نقیض یافت نشود پس همیشه با اخص خود ابدا بود

اخص م — دیده شود با آنکه تصادق نباشد و حال آنکه اعم آنست که بدون اخص یافت شود

هفته هر جا که موضوع اخص باشد و محمول نقیض اعم عکس نقیض سالبه کلیه صادق نیست

کلیه همچنانکه هر جا که اعم موضوع باشد و نقیض اخص محمول مثل بعض الحیوان

حی م — لا انسان موجبه جزئیه عکس ندارد والا لازم آید وجود اخص بدون اعم دوم

بتفصیل م — یعنی کل ذلک المطالب المذکورة فی العکس المستوی مترتب بالخلف که جمیع محصل منوط

بیان شده است در این مقام لایق است که فی الجمله تفصیلی که در خور فهم مبتدی صاحب

بدهم م — فطرت ساده شود بیان نمایم مذکور میشود که موجبه کلیه منعکس میشود بعکس نقیض موجبه

کلیه والا لازم می آید صدق قضیه که اگر با اصل ضم شود سلب شیء از نفس لازم

می آید و اگر منعکس نشود بعکس مستوی قضیه بهم رسد منافی اصل مثلا در عکس

نقیض کل انسان حیوان اگر کل لا حیوان لا انسان صادق نباشد نقیضش

که بعض اللاحیوان لیس بلاانسان بالضرورة صادق خواهد بود و صدق این قضیه لازم دارد

صدق بعض اللاحیوان لاحیوان و این سلب شی است یا بطریق بعض اللاحیوان لاحیوان

از نفس یا منعکس میکنیم این قضیه را بعکس مستوی پس حاصل میشود بعض الانسان لاحیوان

و این منافی اصلست که کل انسان حیوان و همچنین موجبه کلیه در [illegible] منعکس میشود

بعکس نقیض للدائم و السلب شی از نفس لازم می آید و همچنین لازم آید صدق

قضیه منافی اصل مثلا اگر صادق باشد کل انسان حیوان بالضرورة یا بالدوام

صادق باشد کل لاحیوان لاانسان بالدوام نقیضش که سالبه جزئیه مطلقه

عامه است صادق خواهد بود یعنی بعض اللاحیوان لیس بلاانسان بالفعل و

لازمش را که بعض اللاحیوان انسان بالفعل ضم میکنیم و میگوییم بعض اللاحیوان

انسان و کل انسان حیوان بالضرورة یا بالدوام نتیجه میدهد که بعض اللاحیوان

حیوان بالضرورة یا بالدوام و این سلب شی است از نفس و همچنین منعکس میسازیم

اذن ممکن

لازمش را که بعض اللاانسان لا حیوان و این منافی اصل است این است عکس نقیض دو

بمذهب شیخ ابوعلی اما بمذهب فارابی ضروریه موجبه منعکس می‌شود بعکس نقیض موجبه

دلیل

ضروریه همچنانکه سالبه ضروریه نیز بمذهب او منعکس می‌شود بعکس مستوی بضروریه سالبه و

عکس نقیض بطریق فارابی چنین است که در عکس نقیض موجبه ضروریه مثل کل انسان

حیوان بالضروره اگر صادق نباشد کل لا حیوان لا انسان بالضروره السالبه نقیضش

نیز بعض اللاحیوان لیس لا انسان بالامکان العام صادق باشد و لازمش را

که بعض اللاانسان لا حیوان بالامکان و این منافی اصل است و اگر آن لازم را

با اصل ضم کنیم می‌باید امکان سلب شیء از نفس خود و حال آنکه ثبوت شیء از برای نفس

چهارم ضروریست اما بطریقه شیخ ابوعلی منشعبان این دلیل را نگو زیرا که بمذهب

او ممکنه عکس ندارد و صغری قیاس نیز واقع نمی‌شود چنانکه سابق بآن اشاره

کرده شد و عاما ممکنات موجبه منعکس می‌شود بموجبه عامه مثلا اگر کل صادق

بیخ

بنحو کل ما لیس ب لیس ج بالدوام مادام لیس ب والا صادق خواهد بود

نقیضش یعنی بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل حین هو لیس ب ولازم

این قضیه را که بعض ما لیس ب ج بالفعل حین هو لیس ب بنحو منعکس میسازیم

ولازم می آید منافی اصل یا با اصل ضم میکنیم ولازم می آید سلب شیء از نفس مثلا میگوییم

بعض ما لیس ج بالفعل حین هو لیس ب و کل ج ب بالضروره مادام ج نتیجه

میدهد که بعض ما لیس ب لیس ب و خاصتین موجبه منعکس میشود بعرفیه عامه

لادائمه در بعض اما صدق اول بواسطه آنکه عامتین و خاصتین ثابت

کردیم که عرفیه عامه عکس نقیض عامتین هست و اما صدق لادوام در بعض

بواسطه آنکه اگر صادق بنحو کل ما لیس ب لیس ساکن مادام ماشیا لادائما یعنی لاشیء من الماشی

بساکن بالفعل البته در عکس نقیضش صادق خواهد بود کل ساکن لا ماشی

بالدوام مادام ساکن لادائما فی البعض یعنی بعض الساکن لیس بلا ماشی.

کل ج ب بالضروره یا بالدوام مادام ج مرآیه صادق بنحو م

یا بالدوام م

مادام م

اهم م

بالفعل که اگر صادق نباشد این لا دوام در بعض نقیضش بعض کاتب ساکن الاصابع
بالدوام صادق خواهد بود و این منعکس میشود بعکس نقیض بکل ما لیس بساکن
بالدوام و این با قول بانکه اصل منافات دارد و بلا دوام در کل منعکس نمیشود زیرا که
در همین ماده کاذب است بواسطه آنکه اگر لا دوام کلیه بر حین میشود که لاشئ من الانسان
بلا ماشی بالفعل و این لازم دارد کل ساکن ماشی بالفعل را و حال آنکه کاذب است زیرا که
بعضی از افراد ساکن هرگز ماشی نیست مثل زمین پس ضابطه آنکه در سالبه عکس مستوی لا دوام در
کل صادق نیست در موجبه عکس نقیض هم صادق نیست و منعکس نمیشود بهیچ یک از آن
نه قضیه قبل زیرا که در ماده کل قمر لا منخسف بالضروره وقت التربیع لا دائما و قضیه
که اخص از همه است عکس نقیض بعض المنخسف لا قمر بالامکان العام صادق نیست زیرا که
ثبوت قمر برای منخسف ضروری است پس در این ماده هیچ از آن نه قضایا صادق نیست
بواسطه آنکه صدق وقتیه که اخص است لازم دارد صدق آنها را و هیچ قضیه

در

در عکس نقیض صحیح نیست زیرا که هرگاه ممکنه عامه که اعم از همه قضایا باشد صادق نباشد م

البته هیچ یک از قضایای دیگر صادق نخواهد بود والا لازم می‌آید صدق اخص بدون

اعم اینست مختصری از آنچه در باب عکس نقیض موجبه ذکر کرده‌اند اما در سالبه پس گفته میشود

که سالبه مطلقا منعکس میشود به سالبه جزئیه نه سالبه کلیه و بیان منعکس نشدنش به سالبه

کلیه در سابق معلوم شد و بیان منعکس شدنش به سالبه جزئیه در عکس نقیض صادق باشد والا لازم

صدق نقیضه که منافی اصل باشد در انضمام عکسش با اصل مستلزم سلب الشیء از نفسه بجهت

انضمام خود کس با عکس اصل مثلا هرگاه صادق باشد لاشیء من الانسان بفرس اگر در عکس نقیضش

بعض اللافرس لیس بلا انسان صادق نباشد نقیضش یعنی کل لافرس لا انسان صادق خواهد

بود و این منعکس میشود بعکس نقیض بکل انسان فرس و این منافی اصل است و بعکس مستوی منعکس میشود

به بعض الفرس انسان و این را با اصل ضم میکنیم و میگوییم بعض الفرس انسان و لاشیء من الانسان

بفرس نتیجه میدهد که بعض الفرس لیس بفرس و نیز اگر اصل را منعکس نماییم بعکس

اینست میگوییم هرگاه باشد سالبه کلیه باید که سالبه جزئیه م

مستوی د ضمیم کنیم با کل انسان و لیس بانسان لازم می‌آید سلب الشیء از نفس کما لا یخفی و بعضی
در کتاب ثانیه و ثالثه حق نیست باید که در عکس نقیض بر سالبه و ثالثه حق نیست و الا لازم آید
صدق قضیه که منافی اصل است مثلا هرگاه صادق است بعض الحیوان لیس بانسان باید که
صادق نیست بعض الانسان لیس بلا حیوان و الا صادق خواهد بود کل لا انسان لا حیوان و
منعکس میشود بعکس نقیض بکل حیوان انسان که منافی اصل است بعد از این میگوییم

لعکس م — که سالبه کلیه ضروریه و دائمه منعکس میشود نقیض بجزئیه مطلقه و الا لازم می‌آید سلب الشیء
از نفس مثلا هرگاه صادق است لا شیء من ج ب بالضروره و یا بالدوام الخ صادق باید
نیست بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل چون هرگاه لیس صادق بود نقیضش که کل ما لیس
ب لیس ج بالدوام ما دام لیس ب و این منعکس بعکس نقیض بکل ج ب بالدوام

با عکس م — ج و این منافی اصل است و نیز انضمام عکسش با اصل و انضمام خودش با اصل مستلزم
دائمتان منعکس سلب الشیء است از نفس و سیمجی سالبه و ثالثه ضیقه مطلقه و الا لازم می‌آید صدق
میشود ب ثالثه و ثالثه م

قیضیه

قضیه منافی اصل مثلا هرگاه صادق باشد بعض الحیوان لیس بانسان بالضرورة یا بالدوام اگر
صادق نباشد بعض اللاانسان لیس بلا حیوان بالفعل حین هو لا انسان صادق خواهد بود نقیضش
یعنی کل لا انسان لا حیوان بالدوام مادام لا انسان و این منعکس میشود بعکس نقیض بکل حیوان
انسان بالدوام مادام حیوان که منافی اصل است بهمین طریق ثابت میشود انعکاس سالبه
مشروطه عامه و عرفیه عامه در عکس نقیض بحینیه مطلقه و منافی هم آن منافی دائمتین است و
خاصتین سالبه جزئیه کلیه در حکم و قضیه منعکس میشود بسالبه و قضیه حینیه مطلقه لادائمه بدلیل
افتراض مثلا هرگاه بعض ج لیس ب بالضرورة یا بالدوام لا دائما یعنی بعض ج لیس
ب بالضرورة یا بالدوام لا دائما یعنی بعض ج ب البته در عکس نقیضش صادق است
بعض ما لیس ب لیس لا ج حین هو لیس ب بالفعل لا دائما یعنی بعض لیس ب لیس ج
اما قضیه اول ظاهر است بواسطه آنکه قضیه اولی مشروطه عامه است یا عرفیه عامه و
ثابت شد که عکس نقیض عامتین بحینیه مطلقه است اما قضیه ثانی بواسطه آنکه

فرض میکنیم بعض ج اصل را د الف و میگوئیم د الف لیس ب است بحکم ق ۱، د از

اصل د ب نیست هم است بحکم ق ۲ تا اصل پس باید که لیس ج باشد بالفعل والا لاج خواهد

بود دائما د هر گاه ج باشد دائما باشد اهه بعو د الف الکه ب هم است بحکم ق ۳ تا ثانی

اصل پس د الف لیس ب باشد و هم لیس ب پس صادق نیست که نقیض ما لیس ب لیس

ج بالفعل و اینر ق ۴ تا ثانی عکس نقیض اصل پس صادق خواهد آمد در عکس نقیض حینیه

ب اینه و اینه حینیه مطلقه لا دائمه بعض لیس ب لیس ج بالفعل حین هو لیس ب لا دائما

بعض ج

نه بعض لیس ب لیس ج بالفعل و تحجیر د قتیان و وجودیان و مطلقه عام

منعکس میشوند در عکس نقیض بمطلقه عامه والا لازم آید صدق قضیه منافی اصل

مثلا هر گاه صادق باشد لا شی من ج ب بیکی از آن جهات بحکانه البته صادق

خواهد بعد که بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل والا صادق باشد نقیضش که کل

ما لیس ب لیس ج بالدوام ایضا منعکس میشود بعکس نقیض بکل ج ب بالدوام

در این

واین منافی هیچ یک از آن قضایای خمس نیست اما عکس نقیض بنا بر مذهب قدما منعکس
میشود بممکنه عامه والا لازم می‌آید صدق منافی اصل مثلا هرگاه صادق باشد لا شیء من الانسان
بکاتب بالامکان اگر صادق نباشد در عکس نقیضش بعض اللاکاتب لیس بلا انسان بالامکان
العام نقیضش صادق باشد که کل لا کاتب لا انسان بالضروره واین منعکس میشود
بعکس نقیض بکل انسان کاتب بالضروره واین منافی اصل است که لا شیء من الانسان
بکاتب بالامکان صادق وهیچ نمیجیئی اگر در عکس نقیض بعض الانسان لیس بکاتب بالامکان
باشد بعض اللاکاتب لیس بلا انسان بالامکان العام البته صادق نیست که کل لا کاتب
لا انسان بالضروره وعکس نقیض این قضیه منافی اصل است لیکن بنا بر مذهب
شیخ عکس ندارد زیرا که دلیلی جاری نیست بنا بر طریقه شیخ بر انعکاس
ممکنین بعکس نقیض بلکه ماده نقض موجود است وشارح مطالع مثالی را
چنین آورده که هرگاه فرض انحصار مرکوب بالفعل زید در فرس صادق است کیم م

که لا شیء من الفرس بمرکوب زید بالامکان الخاص اما قضیه لیس بعض ما لیس بمرکوب زید لا فرس بالامکان
العام درست زیرا که کل ما لیس بمرکوب زید بالفعل لا فرس بالضرورة صادق است و این کلام خالی
از خللی نیست زیرا که بر تقدیر انحصار مرکوب زید در فرس بر بعض از افراد فرس لا مرکوب زید
صادق است زیرا که فرس منحصر نیست در مرکوب زید بودن پس چگونه هر لا مرکوب زید لا فرس است
بالضرورة صادق باشد پس بهتر آنست که چنین گفته شود که لا شیء من الفلک بمتحرک بالامکان
صادق است اما بعض ما لیس بمتحرک بالفعل لیس بفلک بالامکان صادق نیست زیرا که
مفروض است که هر فلک متحرک است بالدوام پس هر چه بالفعل متحرک نباشد البته فلک
نخواهد بود بالضرورة و الا لازم می آید که فلک متحرک نباشد بالدوام قوله اما بیان
انعکاسها من السالبة الجزئیة الخ چون فهم دلیل افتراض فی الجمله دشواری دارد نسبت
بمبتدی از راه مثال ... لهذا بمثال روشن نیز بیان کرده میشود مثلا میگوئیم
هرگاه صادق باشد بعض الانسان لیس بکاتب بالضرورة یا بالدوام ما دام انسانا لا دائما

بعض

نقیض بعض النائم ساکن بالفعل مادام ثابت در عکس آن که بعض الساکن لیس بنائم بالدوام

مادام ساکنا لا دائما نقیض بعض الساکن نائم بالفعل باین طریق که فرض میکنیم که این بعض از

اصل

نائم که موضوع هر دو اصل است زید است میگوییم زید ساکن است بالفعل بحکم لا دوام با

زیرا که مراد از بعض نائم که موضوع اصل است چنانکه دانستی پس بعض النائم

ساکن بمنزله زید ساکن باشد و نتیجه نائم بالفعل نیز هست زیرا که بنا بر طریقه صدق وصف

صغری شیخ م

عنوانی بر افراد بالفعل است پس مراد از بعض النائم بعض از ما صدق علیه النائم

خواهد بود و حضور فرض کرده ایم که آن بعض نائم زید است پس زید ما صدق

بالفعل نائم باشد و خبر باید شد که زید هم فرد بالفعل ساکن است و هم فرد

بالفعل نائم پس صادق خواهد بود که بعض ساکن نائم بالفعل و این نقیض عکس آنست

بعد از این میگوییم که زید مادامی که ساکن است نیست نائم زیرا که اگر در زمانی

که متصف باشد بسکون نائم هم باشد هر آینه نائم بودن و ساکن بودن هر دو

در یکی از آنها جمع خواهد شد پس صادق بود که بعض از آنچه متحرک است که از آن زید است چیزی که ساکن است

ساکن نیست و این منافی اصل ما است که بعض از آنچه متحرک است ما دام متحرک است زیرا که مفروض است

که آن بعض متحرک است پس در اصل چنین حکم کردیم که او متحرک است ساکن دائم که ساکن است

و محال چنین یا ثابت شد که زید در بعض اوقات که متحرک است ساکن نیست و این در حکم منافی یکدیگر اند

پس ثابت شد که این متحرک است دائمی که ساکن نیست و چند زید فرد ساکن است پس بعض الساکن

لیس بمتحرک بالدوام ما دام ساکناً حق است و این عکس او و اصل است پس ثابت شد از دو

و عکس و همچنین میگوییم در عکس نقیض خاصتین که هر گاه صادق باشد بعض ما لیس بمتحرک بالفعل و دوام

ما دام ساکنا لا دائما یعنی بعض ما لیس بمتحرک بالفعل صادق است در عکس نقیضش که بعض

لیس بمتحرک لا ساکن بالدوام ما لا متحرکا لا دائما یعنی بعض لیس غیر متحرک لیس لا ساکن بالفعل بالضرورة دائم م

که فرض میکنیم بعض متحرک را زید و میگوییم زید ساکن است بالفعل زیرا که مراد از بعض ناشی است

وصف موضوع بر افراد بالفعل است و همچنین لیس متحرک نیز هست بحکم لا دوام اصل

پس صادق نیست که بعض ما لیس بمتحرک ساکن بالفعل و این لازم دارد لا دوام عکس نقیض را
بواسطه آنکه ساکن بودن لازم دارد لا ساکن نبودن را پس صادق است که بعض ما لیس
بمتحرک لیس بلاساکن بالفعل بعد از این میگوییم زید مادامی که لیس بمتحرک است لاساکن نیست و الا
در وقتی که لیس بمتحرک است ساکن خواهد بود پس صادق است که زید در بعضی از اوقات که ساکن است
لیس بمتحرک است و این مخالف اصل است زیرا که در اصل حکم شده بود که بعضی از افراد
ساکن بعضی زید متحرک است مادامی که ساکن است پس ثابت شد که زید مادامی که لیس بمتحرک است لاساکن است
و از اینجا رسیدیم به اینکه عکس نقیض بعض ما لیس بمتحرک لاساکن بالدوام مادام لیس
بمتحرک است ثابت شد هر دو عکس نقیض این بود عکس نقیض بطریقه قدما و طریقه
متاخرین با طریقه قدما تفاوتی که دارد از این جهت است اختلاف در کیفیت است اگر نه در
احکام دیگر مثل آن است مثلا بنا بر طریقه قدما هر قضیه که کلیه منعکس میشود در
طریقه آنها نیز بموجب منعکس میشود لیکن در آنجا اگر عکس نقیض موجبه است

در طریقه متنافیین سالبه است و بر عکس دلیل انعکاس بهمان طریق است که در مثال

میگویند مثلا میگویند که موجبه کلیه منعکس میشود در عکس نقیض به موجبه کلیه و الا لازم

می آید قضیه که منافی اصل و سلب شی از نفس مثلا هرگاه صادق باشد کل لا انسان لا حیوان

باید که صادق باشد در عکس نقیضش لا شی من اللاحیوان بانسان و الا صادق خواهد بود

نقیضش بعض اللاحیوان انسان و اینها اگر با اصل ضم کنیم سلب شی از نفس لازم می آید

میکند

و اگر منعکس میسازد منافی اصل لازم می آید و همچنین موجبه جزئیه عکس ندارد زیرا که

صادق است بعض الحیوان لا انسان اما صادق نیست بعض الانسان لیس بحیوان و سالبه

خاصه کلیه و جزئیه هر دو منعکس میشود مگر موجبه جزئیه اما اینکه موجبه جزئیه منعکس

میشود از برای اینکه اگر منعکس نشود لازم می آید سلب شی از نفس و منافی اصل مثلا هرگاه

صادق باشد لا شی من الحجر بانسان اگر صادق باشد بعض اللاانسان حجر صادق

خواهد بود نقیضش بعض لا شی اخر الانسان لحجر و اینها منعکس میشود بعکس مستوی لا شی

م

مر الحجر بلا انسان و این لازم دارد کل لا انسان حجر و این منافی اصلست و انضمام مثل
با اصل مستلزم سلب الشیء است از نفس و بهمین طریق بیان کرده اند اما اینکه منعکس نمیشود
بموجبه کلیه بواسطه اینکه جایز است که نقیض محمول اعم باشد از موضوع پس موجبه کلیه حق باشد
در عکس مثلا لا شیء من الانسان بلا حیوان صادق است اما کل لا حیوان لا انسان صادق نیست
چون دانستی طریق استخراج عکس نقیض حملیه را بروش قدما و هم بروش متاخرین
پس بدانکه استخراج عکس نقیض شرطیه متصله نیز بهمین طریق است مثلا میگوییم در موجبه
کلیه متصله که کلما کان الشیء انسانا کان حیوانا منعکس میشود به کلما کان الشیء لا حیوانا
کان لا انسانا والا لازم می آید صدق نقیضش یعنی لیس کلما کان الشیء لا حیوانا کان لا انسانا
و این را با اصل ضم میکنیم سلب الشیء از نفس لازم می آید و اگر منعکس میسازیم
منافی اصل بهم میرسد و طریقه متاخرین میگوییم اگر از صدق اصل مذکور
لازم نیاید صدق لیس البته کلما کان الشیء لا حیوانا کان لا انسانا البته صادق باشد نقیضش یعنی

قد یکون اذا کان الشیء لا حیوانا کان نامیا و این که با اصل ضم میکنیم بسلب نتیجه

از نفس لازم می آید و عکسش نیز منافی اصل در موجبه و نیز عکس آید زیرا که صادق است قد

یکون اذا کان الشیء حیوانا کان لا نامیا اما قد یکون اذا کان الشیء لا نامیا کان لا حیوانا صادق نیست

و همچنین صادق نیست قد لا یکون اذا کان الشیء انسانا کان حیوانا و همچنین هرگاه صادق باشد

لیس م — البته اذا کان الشیء انسانا کان فرسا البته صادق است قد لا یکون اذا کان الشیء لا فرسا کان

لا انسانا والا صادق خواهد بود نقیضش یعنی کلما کان الشیء لا فرسا کان لا انسانا و این منعکس

میشود بعکس نقیض به کلما کان الشیء انسانا کان فرسا و این منافی اصل است و بطریق منافی

میکنیم اگر در عکس نقیض اصل مذکور صادق قد لا یکون اذا کان الشیء لا فرسا کان لا انسانا

صادق م — خواهد بود و لیس البته اذا کان الشیء لا فرسا کان لا انسانا و این منعکس میشود بعکس مستوی به لیس البته

اذا کان الشیء انسانا کان لا فرسا که لازم است از کلما کان الشیء انسانا کان فرسا و

این منافی اصل است و همچنین طریق گفته میشود در سالبه و نیز در عکس نقیض سالبه کلیه

منفصله

متصله در عکس نقیض سالبه کلیه زیرا که لیس البته اذا کان الشیء انسانا کان لاحیوانا

صادق است اما لیس البته اذا کان الشیء حیوانا کان لاانسانا صادق نیست در تحریر همچنین دقیق

نیست کلما کان الشیء حیوانا کان انسانا پس در مذهب کلیه عکس ندارد و اینکه نسبت عدول

متاخرین از طریقه قدما آنست که بزعم متاخرین دلایل عکس نقیض قدما را از انتاج

برانکه سالبه معدوله مستلزم موجبه است خطا بکه در موجبه کلیه مثلا میگویند هر گاه صادق

باشد در موجبه اگر در عکس نقیض صادق باشد کل لیس ب لیس ج صادق [illegible]

نقیضش بعض لیس ب لیس لیس ج و از صدق این سالبه معدوله لازم می آید

صدق موجبه بعض لیس ب ج و او بعد از آن ثابت میکنند سلب نقیض از نقیض

را و حال آنکه سالبه معدوله لازم ندارد موجبه را زیرا که سالبه در وقتی که موضوع

موجود نباشد صادق است اما موجبه صادق نیست مثلا در وقتی که زید معدوم

باشد صادق است که زید لیس بلا کاتب اما صادق نیست که زید کاتب

کلما کان ال[illegible]

و لهذا متاخرین طریقه دیگر را اختیار کرده اند اما از قبیل قدما جواب میتوان

داد گفت که آن سالبه را که قدما مستلزم موجبه گرفته اند سالبه المحموله

باعتقاد متاخرین موجبه سالبه المحمول است دارای سالبه محصله نیست پس سالبه

المحمول لازم دارد موجبه محصله را و مخفی نماند که قدما اثبات عکس نقیض را

در مادّی اعتبار کرده اند که موضوع موجود باشد و شکی نیست که هرگاه موضوع

موجود باشد سالبه مذکور لازم دارد موجبه البته قوله القیاس قول

القیاس

و هو متعارف فی التعریفات غرض محشی دفع بحثیست که در این مقام وارد

می آید از در محذور زاید بودن یکی از دو لفظ قول و مؤلف زیرا که ذکر احدهما

کافی بود در تعریف و حاصل جواب محشی آنست که مؤلف هر کس را است

که در میانه اجزاش مناسبتی باشد و قول اعم است از آنکه مرکب متناسبه

الاجزا باشد یا مرکب غیر متناسبه الاجزا پس ذکر مؤلف بعد از قول

ذکر

دیگر خاص باید بعد از عام و این متعارفست در تعریفات اما مخفی نماند
که دیگر خاص بعد از عام در تعریفات وقتی جایز است که مفهوم خاص مشتمل بر
عام نباشد نه بر عام جزو مفهوم خاص باشد مثل حیوان ناطق در تعریف انسان
که ناطق اخص است از حیوان اما حیوان جزو مفهوم ناطق نیست والا لازم
آید که ناطق تمام ماهیت انسان باشد و حال آنکه جزو انسان است و جسم نامی
حساس متحرک بالاراده در تعریف حیوان که نامی اخص است از جسم و حساس
اخص است از نامی اما نه جسم جزو مفهوم نامی است و نه نامی جزو مفهوم حساس
است اما اگر خاص مشتمل باشد بر معنی عام مثل جسم نامی حیوان ناطق در
تعریف انسان که حیوان مشتمل است بر جسم نامی که عام است پس در تعریف
جایز نیست و مولف نسبت بقول معنی مرکب خاص است که در مفهوم
آن عام معتبر است چنانکه ظاهر است پس ناطق خویش در تعریف انسان خود درج [illegible] باید م

هر چند که ذکر خاص است بعد از عام قوله فالقول الشامل المرکبات آه بدانکه

مراد از قول اعم از لفظیست تا تعریف شامل قیاس معقوله و قیاس ملفوظه — عقلی و م

هر دو باشد چنانکه تصریح کرده اند علمای منطق دیگر بدانکه بحث کرده اند که این

تعریف بر قیاس ملفوظ صادق نیست زیرا که از قیاس ملفوظ لازم نمی آید

ملفوظه به نتیجه بلکه می تواند بود که صغری و کبری گفته شود و اصلا نتیجه ملفوظ

کرده نشود پس چگونه حکم بر آن صادق است که قولیست می آید از آن

قول دیگر و جواب چنین گفته شده که قول لازم از قیاس عقلی و لفظی هر دو

قول معقول است یعنی معنی نتیجه نه آنکه در قیاس معقول لازم معنی باشد و

در ملفوظ لفظ و شکی نیست که معنی نتیجه همچنانکه لازم معنی قیاس است

لازم لفظ قیاس نیز هست زیرا که قیاس لفظی دلالت میکند بر

قیاس عقلی و قیاس عقلی لازم دارد نتیجه را پس لفظی نیز لازم

دارد

دارد آنرا بتوسط دلالت کردنش بر قیاس عقلی دیگر بدانکه مراد از لازم
داشتن مقدمتین قول دیگر را آنست که هرگاه تصدیق کرده شود بآنها و
تسلیم کرده شود آن دو مقدمه لازم تسلیم و تصدیق بآنها تصدیق بقول دیگر
زیرا که اگر چنین تفسیر نکنند لزوم را بر آن میرود از تعریف قیاس که مرکب باشد
از مقدمات کاذبه مثل قیاس شعری و سفسطی مثلا زید فرس و کل فرس طایر
قیاس اما در نفس الامر لازم ندارد زید طایر را که نتیجه است بلکه از تصدیق بمقدمتین
آن لازم می آید تصدیق بزید طایر قوله فی الاستقراء و التمثیل اذ لا یلزم
منهما آه حاصل کلام محشی اینست که هیچ یک از استقراء و تمثیل لازم ندارند
قول دیگر را بلکه گاه هست که تخلف میکند مطلوب از آنها در تتبع اکثر افراد
شیء و یافتن حکمی در هر یک از آنها اگر چه در اغلب اوقات ظن بمطلوب یعنی
اثبات حکم از برای همه افراد آن شیء حاصل میشود اما گاه بود که حاصل

نشود بجهت آنکه از یافتن و حرکت فلک اسفل در حالت مخصوص در اکثر افراد حیوان

حاصل نمیشود ظن نسبت بکل افراد بواسطه یافتن خلاف امر مذکور در بعض از

افراد حیوان یعنی تمساح و بجهت آن اشتراک دو شیء در علت حکم اگر چه در اکثر افراد ثابت

شود و هم ظن حاصل میشود که هر دو شیء مشترکند در حکم اما گاه باشد که ظن حاصل نشود زیرا که متعدد اند

و در دیگری یافت نشود بنحوی که باعتبار خصوصیت در احدهما حکم یافت نشود سبب قوله یرجع الی قیاس مثلا چنین

گفته میشود که آ مساوی ب و ب مساوی ج نتیجه میدهد که آ مساوی ب لمساوی ج الی بعد از آن

این نتیجه را صغری میکنیم و میگوئیم آ مساوی لمساوی ج و کل مساوی لمساوی ج

مساوی ج پس نتیجه میدهد که الف مساوی ج پس قیاس اول نسبت به نتیجه

اول داخل مساوات قیاس است زیرا که در استلزام آن نتیجه محتاج بمقدمه

بیگانه نیست اما نظر به نتیجه دوم قیاس غریب است زیرا که محتاج است بمقدمه

اجنبیه بواسطه آنکه ضم نشود که هر مساوی از برای مساوی آن نیز است نتیجه

عقیم بود و لهذا هر جا که مقدمه خارجه صادق نیست نتیجه میدهد و هر جا که کاذب

است نتیجه عقیم بود مثل الف نصف ب است و ب نصف ج است نتیجه عقیم بود که الف نصف ج

زیرا که نصف نصف شیء نصف آن شیء نیست بلکه ربع آن شیء است مثلا یک نصف دو است

و دو نصف چهار است و حال آنکه یک ربع چهار است نه نصف چهار اگر گویی که شما تقریر

کردید که هر جا مقدمه خارجه حق باشد نتیجه حق خواهد بود پس که مقدمه موقوف بر موقوف

بر شیء موقوف بر آن شیء حق نیست و حال آنکه نتیجه قیاس الطلاق موقوف علی النکاح و

النکاح موقوف علی رضا الطرفین حق نیست زیرا که طلاق موقوف نیست بر رضای طرفین

جواب گوییم که نتیجه این قیاس حق است لیکن مطلب آنکه معنیش این نیست که طلاق موقوف است

بر رضای طرفین در وقت طلاق و شکی نیست که تا اول رضای طرفین در نکاح بهم نرسد

و بعد از آن نکاح منعقد شود طلاق متحقق نمی‌تواند شد خلاف قول که بگویند

نشستن در خانه موقوف است بر وجود خانه و وجود خانه موقوف است بر

میشدم

وجود بنا بستن خانه موقوف است بر وجود بنا همین ندارد که در خانه نشستن
در خانه بنا می باید بلکه همین دارد که تا اولا بنا خانه نسازد در خانه نشستن متحقق
نمی شود اما بعد از ساختن خانه نشستن بفعل می آید هر چند بنا مرده باشد همچنین
حادث است که تا اولا رضای طرفین در نکاح بهم نرسد طلاق صورت نمی بندد اگرچه
در حین طلاق رضای طرفین لازم نیست قوله والا فاقترانی اگر کسی گوید که بنا
بر این لازم می آید که مثل قیاس کل ج ب و کل ب ا داخل در قیاس استثنائی
باشد زیرا که نتیجه اش کل ج ا بعینه مذکور است و حال آنکه اقترانی است
شکل اول نه استثنائی زیرا که استثنائی مشتملست بر کلمه استثنا و مرکبست
از متصله یا منفصله و قیاس مذکور چنین نیست جواب گفته میشود که مثال این موافقا
از اهل قیاس بر سبیل [illegible] یکی از افراد قیاس نیست از آنکه
قیاس آنست که نتیجه اش لازم آید از علم بمقدمتین نه بعد از تصدیق بمقدمتین

ن زد ر

حاصل

حاصل بود تصدیق به نتیجه و در مثل فعال مذکور علم بنتیجه پیشتر از علم بمجموع مقدمتین
حاصل میشود و کسی را میرسد که بگوید اگر چه از تقریر یا مبنای قول مذکور نقض وارد
نمی آید اما مثل زید انسان و لا شیء من الانسان بانسان وارد می آید زیرا که نتیجه این قیاس
این است که زید لیس بانسان بالبدیهه و ماده مذکور است در قیاس و اگر چه این ماده و هیئت نتیجه با نقیض نتیجه
که گفته شد نیز وارد می آید و جواب از این سوال آن گفت بطریقی که متضمن جواب از بحث اول
نیز باشد این نحو که مراد از بودن نتیجه بالبدیهه و ماده در قیاس آنست که مغایر باشد ماده
و هیئت نتیجه با نتیجه بطریقی که ماده و هیئت نتیجه در قیاس حکم بالفعل به ثبوت آنها
زیرا که اگر حکم بالفعل داشته باشد خواه عینی باشد و خواه نقیض نتیجه از قیاس
بر دو آن اما بنا بر اول بواسطه آنچه ظاهر شد پیشتر در جواب قیاس اول
بنا بر ثانی از برای آنکه موقوف است علم به نتیجه بر علم بمقدمات و هرگاه نقیض نتیجه
بعینه مذکور باشد در قیاس لازم می آید از قیاس علم به نتیجه زیرا که با وجود علم به نقیض

نتیجه حم

نتیجه محال است علم به نتیجه پس امتناع قیاس اول و ثانی هر دو بیرون است از اصل قیاس

زیرا که در یکجا نتیجه بعینه مذکور است و در دیگری نقیض نتیجه بعینه مذکور است بخلاف قیاس

استثنائی که نتیجه اگر چه بمادته و هیئته مذکور است اما حکم بالفعل ندارد زیرا که اول

شرطیه قضیه بالقوه اند نه بالفعل پوشیده نیست که فهم آنچه مذکور شده از عبارت بمادته

و هیئته اگر چه بعید است اما ظاهر است از فهمیدنش از عبارت نتیجه یا نقیض نتیجه زیرا

که متبادر از این عبارت خلاف معنی مقصود است بوسطه آنکه ظاهر از نتیجه و نقیض نتیجه بعینه

بعینه لیکن چنین در اصل قیاس معتبر است مغایره معتد بها است با نتیجه و نقیض نتیجه چنانکه

ذکر کرده شد مگر بعنایت است که مراد از این عبارت و عبارت بمادته و هیئته آنست که مذکور

شد و اگر در اینجا فرق چنین گفته شود که اگر نتیجه مذکور بود در استثنائی

والا اقترانی ظاهر میشود فرق بی تکلف قوله کنقض الموضوع فی العالیه اخص اند

ایشان در موجبه کلیه ظاهر است بوسطه آنکه اعم موضوع موجبه کبری اگر چه میشود اما

موضوع

موضوع موجبه کلی که اشرف مطالب است نمیشود پس فعل حمقی که در غالب

اخص موضوع این معنی دارد که مطلق در غالب کلیت پس موضوع در غالب اخص — است م

بیش از محمول مثلا در شکل دوم مطلق کلی حاصل نشود البته می باید که مقدمتین کلی باشند

با وجود ایجاب مقدم او که موضوعش موضوع مطلق است در این شکل اعم موضوع قضیه

کلیه منتج اند شرح قوله فی اشرف المقدمتین آه و دوم اشرفیه صغری بر کبری اینست که — تامل م

صغری مشتملست بر اصغر و اصغر اشرف است از اکبر بواسطه آنکه موضوع مطلوب است

و موضوع اشرف از محمول است زیرا که محمول را از برای موضوع ثابت میکنند — ٥

پس مقدم و اصل موضوع است و محمول فرع است دیگر بدانکه ضروب انتاج اشکال اربعه

از نه دو نتیجه حاصل میشود اوسط اگر حمل یافته در صغری و باز وضع

یافته در کبری گرفت شکل نخستین شمار حمل هر دو دوم وضع هر دو سیم

رابع اشکال را عکس نخستین شمار شرایط بحسب کم و کیف از نه

بدانکه

بیت پردن مرآید معکبت اوّل ضمن کبت ثانی و منعکاس سیم در چهارم

مبین کنم با خیبن کابن شرط دان مع اشاره آیت به موجبه صغری و کبری کلیه کبری

و خینا خلاف مقدمتین در ایجاب سلب و کاین بکلیه احدی المقدمتین مبنی

با یجاب مقدمتان و کنم بکلیه صغری قوله للتعدی الحکم آه جمهور منطقیین مذهب شیخ

را اختیار کرده است اما جار اشتراط فعلیت در صغری تا حکم از اصغر تعدی کند اما بنا بر

طریقه مارای فعلیت شرط نیست زیرا که بنا بر مذهب او در کبری حکم بر افراد

بالفعل تنها نمیشود بلکه بر افراد ممکنه میشود تا عمم از آنکه بنا به پس از اوسط حکم

تعدی میکند بر اصغر خواه صغری فعلیه باشد و خواه ممکنه قوله الانتاج هذا الشکل

للمحصورات الاربع بر این منطقیین بحث کرده اند که شکل اول را که شما بدیهی

الانتاج میدانید منتج نیست زیرا که متضمن دور است بواسطه آنکه تا در کبری

حکم بر جمیع افراد اوسط من جمله اصغر نشود متعدی نمیشود حکم با صغر

دفع

وقتی حکم بر جمیع افراد اوسط می‌توان کرد که حکم بر اصغر کرده شود اولا

زیرا که اصغر فردیست از افراد اوسط پس حکم بر اصغر موقوفست بر حکم بر

جمیع افراد اوسط و حکم بر جمیع افراد اوسط موقوفست بر حکم بر اصغر و این دور

صریحست و جوابش چنین گفته شده که حکم بر جمیع افراد اوسط اجمالا بدون

ملاحظه هر فرد بخصوص محتاج نیست حکم بر اصغر بلکه بملاحظه وصف اوسط

حکم کرده میشود بر جمیع افراد باعتبار نسبتی که اوسط با اکبر دارد مثلا عقل بعد از

ملاحظه نسبت وصف متغیر بحادث حکم میکند که هر متغیر حادثست بی آنکه

اولا حکم کند بر حادث بعض فردی خاص از افراد متغیر زیرا که سلب حدوث

تغیر نیست پس بمجرد ملاحظه آن علم بحدوث هر متغیر حاصل میشود قوله

وهذا جار فی الضرب الاول الی الرابع کلها مثلا کل ج ب ولا شیء من ب آ ینتج لا شیء من ج آ

ج آ ینتج مدعا والا فنقیضه که بعض ج آ است حق خواهد بود و این را با کبری

ضم میکنیم و میگوییم بعض ج آ د و لا شئ من آ ب نتیجه میدهد که بعض ج لیس ب

سهو ر — و این مخالف صورت است یعنی کل ج ب و بعضی و قیاس کنیم سه صورت دیگر را و کلیه

مثلا م — و اما الثالث ان یعکس الصغری فیصیر شکلا رابعا آه میگوییم لا شئ من ج ب

و کل آ ب نتیجه میدهد که لا شئ من ج آ بواسطه اینکه منعکس میسازیم صغری را به لا شئ

من ب ج و ضم میکنیم با کبری بعکس ترتیب با این طریق که کبری را صغری میسازیم

و عکس صغری را کبری میسازیم تا برگردد بشکل اول و آنگاه میگوییم کل آ ب و لا شئ

من ب ج نتیجه میدهد که لا شئ من آ ج و این را منعکس میسازیم بلا شئ من ج آ که نتیجه

مطلوب است قوله و اما بعکس الکبری لیصیر شکلا رابعا آه میگوییم کل ج ب

و کل آ ب نتیجه میدهد که بعض ب آ بواسطه اینکه کبری را منعکس میسازیم به

بعض آ ج و صغری میسازیم و صغری را کبری میسازیم و ضم میکنیم که بعض آ

بعض آ ب م — ج و کل ج ب نتیجه میدهد که لا شئ من ج آ و این را منعکس میسازیم بلا شئ من آ

نتیجه بعض

به بعض ب ا که مطلوب قوله ولو قدم لفظ موجبه علی قضیه لکان الی بود اظهر اگر
بنابر نا مر موجبه بحسب ظاهر فهمیده میشود که هم ضرب قضیه نتیجه میدهد و نتیجه قضیه
موجبه است اگر سلب باشد و اگر سلب باشد آن نتیجه قضیه سالبه است و این معنی مطلب نیست
چنانکه محشی بیان یافته بخلاف وقتی که لفظ موجبه مقدم باشد که در نفی وقت معنی
عبارت چنین میشود که این ضرب نتیجه نمیدهد موجبه قضیه را اگر سلب باشد
و الا سالبه نتیجه میدهد اعم از آنکه کلی باشد نتیجه سالبه یا قضیه و چنین لازم که مراد
هم از قضیه موجبه موجبه قضیه است لهذا محشی الی گفت نه خلاف قوله
لینتج ما ینعکس الا ما ینافی المقدمة الاولی آه مثلا میگوئیم کل ج ب و کل ا ج نتیجه
میدهد که بعض ب ا والا صادق خواهد بود نقیضش یعنی لا شیء من ب ا و این را
ضم میکنیم با صغری و میگوئیم کل ج ب و لا شیء من ب ا نتیجه میدهد که لا شیء من ج
ا و این را منعکس میسازیم بلا شیء من ا ج که منافی کبری است و بهمین طریق باید در نتیجه

ضروریه که خلف در آنها جاریست قوله وهو سهو از آنکه صغری ضرب سادس

سالبه جزئیه است و عکس نتیجه که از ضم نقیض نتیجه ضرب سادس با کبری ضرب سادس

نیز منافات ندارد مثلا بعض ج لیس ب و کل ا ج نتیجه میدهد که بعض ب

لیس ا و کل ب ا نقیض نتیجه با کل ا ج کبری نتیجه میدهد که کل ب ج و این منعکس

میشود به بعض ج ب و این منافات با بعض ج لیس ب که صغری است ندارد و

همچنین با کل ا ج که کبری است قوله وهذا الاخیر یلزم للاول فی هذا الشکل اه

مراد از اخیر کلی بودن صغری یا عکس کبری است و مراد از اول موجبه بودن

صغری است یا قابل انعکاس بودن کبری و حاصل کلام اینست که چون کلیه صغری

ایجاب مقدمتین یکی از دو شرط شکل رابع است و اختلاف مقدمتین با کلیه احدی

المقدمتین شرط دیگر این شکل است پس هرگاه ایجاب صغری و قابل انعکاس

بودن کبری متحقق میشود در این شکل البته با کلیه صغراه بود صغری آن یا کبری

ان

الی قضیة خواهد بود که منعکس میشود کلیه که آن سالبه کلیه است والا متحقق

نخواهد بود هیچ یک از آن دو شرط تامل قوله والسابع ایضا الی العکس

السلب الجزئی آه بدانکه نتیجه ضرب اول این شکل همیشه نتیجه میدهد اما سه ضرب

باقی در وقتی نتیجه میدهند که سالبه انها یکی از خاصتین باشد زیرا که دلیل در هر سه

ضرب جاری نیست دلیلی که جاری است یا رد کردن بشکل اول است بعکس نتیجه

و بعد از آن منعکس شدن نتیجه چنانکه در ضرب ششم یا رد کردن بشکل ثالث

و بعد از آن عکس کردن نتیجه چنانکه در ضرب ششم و نتیجه اینها سالبه جزئیه

و سالبه جزئیه منعکس نمیشود مگر سالبه جزئیه خاصتین و هذا مخصوص در این سه ضرب

هم جا مقید ساخت به منعکس شدن جزئیه تامل فائده در بیان خصوصیات

نتیجه بحسب کم و کیف و جهت بدانکه هر گاه یکی از مقدمتین سالبه باشد

البته نتیجه سالبه است و اگر مقدمتین هر دو موجبه باشند نتیجه موجبه است در

کلیت ر

جزئی باشد البته نتیجه جزئیه است و اگر یکی از مقدمتین هم

هرجا که نتیجه به هر دو جانب مقدمتین بغیر شکل اول و ثالث و رابع و اگر مقدمتین

هر دو کلیه باشند پس در شکل اول و ثانی نیز نتیجه کلیت بخلاف شکل ثالث

که نتیجه کلیه نمیشود و در رابع گاه نتیجه کلیه میدهد چنانکه در ضرب ثالث

شکل و گاهی نه چنانکه در ضرب دیگر این شکل که هر دو مقدم است

کلیه باشند دیگر آنکه هرگاه در شکل اول کبری غیر عامتین و خاصتین باشد نتیجه

مثل کبری باشد در جهت و اگر کبری یکی از آن چهار قضیه باشد نتیجه مثل صغری نسبت

لیکن اگر ضرورت در صغری باشد و در کبری نباشد ضرورت را حذف میکنند

و دوام را اعتبار میکنند هم

مثلا هرگاه صغری ضروریه باشد و کبری عرفیه عامه نتیجه دائمه است اما اگر

کبری مشروطه باشد نتیجه ضروریه است و قید لادوام و لاضرورت را با

نتیجه اعتبار میکنند اگر در کبری باشد و اگر لادوام یا لاضرورت

قید صغری باشد حذف میکنند زیرا که لادوام و لاضرورت در صغری

شکل

شکل اول سالبه است و سالبه در صغرای این شکل منتج نمی‌شود
به نتیجه مثلا کل انسان کاتب بالدوام دائما و کل کاتب حیوان نتیجه نمی‌دهد که کل
انسان حیوان لا دائما و از اینجا ظاهر است که الانسان وحده ضاحک
و کل ضاحک حیوان نتیجه نمی‌دهد که الانسان وحده حیوان بلکه نتیجه می‌دهد
که الانسان وحده حیوان زیرا که وحده اشاره بقضیه سالبه است
یعنی لیس غیر الانسان ضاحک و قضیه سالبه در صغرای شکل اول
شرایت نمیکند به نتیجه بنا بر قاعده مذکور هرگاه کبری مطلقه
عامه باشد و صغری یکی از عامتین باشد نتیجه مطلقه عامه خواهد بود
اما حق اینست که حینیه مطلقه است که اخص است از مطلقه عامه
چنانکه شارح مطالع تصریح بآن کرده است و در شکلهای دیگر
یکی از مقدمتین دوام دارد یعنی یا ضروریه مطلقه باشد یا دائمه

پس نتیجه دائمه است والا نتیجه مثل صغری است باین شرط که قید لادوام
ولاضرورت را از صغری حذف کنند واگر ضرورت وصفی یا وقتی
داشته باشد نیز اعتبار نکنند مثلا دکل انسان حیوان بالضرورت
ولاشی من الحجر بحیوان بالضرورت نتیجه لاشی من الانسان بحجر بالدوام
است دانکه ضروریه نتیجه نمیدهد بواسطه اینست که ما تحقیق د
نموده ایم سالبه ضروریه منعکس بدائمه میشود اما اگر منعکس
بضروریه شود البته نتیجه ضروریه میدهد بواسطه آنکه بعد از انعکاس
کبری شکل اول بر میگردد پس اگر کبری شکل اول ضروریه مشد
نتیجه نیز ضروریه بود و در شکل ثالث اگر کبری غیر عامتین و
خاصتین باشد پس نتیجه تابع کبری است در جهت و اگر یکی از آن
چهار باشد نتیجه در جهت مثل عکس صغری است باین شرط که حذف

گردد نشود لادوام را اگر عکس صغری مقید بود با آن اما

لادوام در کبری بود مثل اینکه کبری مشروطه خاصه باشد یا

عرفیه خاصه باید که اعتبار کرد با عکس صغری که نتیجه است و

بنابرین قاعده هرگاه صغری ضروریه

باشد یا دائمه و کبری مطلقه عامه

نتیجه مطلقه عامه است اما حق آنست

که حینیه مطلقه است

تمت م

م

م

م

logique

commentaire persan

d'un Texte arabe (?)



logique

commentaire persan

d'un texte arabe (?)